منتخبات آثار

رسالهٔ حق نما — مجمع البحرین

اپنکهت مندک

تألیف و ترجمه

محمد داراشکوه

بسعی و اهتمام

سید محمد رضا جلالی نائینی

چاپ تابان – ۱۳۳۵

منتخبات آثار

رساله حق نما

مجمع البحرین

اپنکهت مندک

تألیف و ترجمه

محمد داراشکوه

بسعی و اهتمام

سید محمدرضا جلالی نائینی

چاپ تابان – ۱۳۳۵

مجمع البحرین و رسالهٔ حق نما

داراشکوه مطالعات بسیار در تصوف اسلامی و هندی نموده بود، او حس تحقیق وتجسس را درمسائل معنوی وعقلانی از اجداد خود بارث برده و مخصوصاً در امور مذهبی مانند **اکبرشاه** علاقهٔ وافر داشت و همواره بتحقیق میپرداخت. اما برخلاف اکبرشاه که مردی عامی بود داراشکوه ازفضلا ودانشمندان عصر خویش بشمار میرفت وسالیانی از عمرخود را صرف مطالعهٔ کتب مذهبی اسلامی وهندو کرده وادب تصوف را بمقدار زیاد ووسیع مورد مطالعه قرارداده وخود کتابهائی درشرح حال پیشوایان اسلامی تألیف و پنجاه «اوپانیشاد» ازسانسکریت ترجمه کرده بود. ازاینرو با تبحر تام توانست رساله‌ای درمقایسهٔ تصوف هندی واسلامی بنویسد.

از جملهٔ رسالات وی مجمع البحرین است که نتایج تحقیقات خود را نسبت بحقایق مذهبی در آن شرح داده و ثابت کرده است که تصوف هندی و اسلامی هردو دارای مبانی واحد هستند وطی یك تجزیه وتحلیل دقیق وطولانی ازنغمه‌های صوفیانهٔ هند واسلام امثله‌ای آورده تاادعای خود را ثابت کرده باشد. هیچ شخص منصفی نمیتواند انکار کند که او دراثبات منظور خود دراین رساله موفقیت کامل حاصل کرده است. تصوف مانند اقیانوس عمیقی است که سطح ظاهر آن تحت تأثیر باد وماه وسایر عوامل طبیعت پیوسته در تغییراست لیکن آبهائی که در زیرامواج کف آلود وخروشان جای دارند ساکت و آرام بهم آمیخته ودرحقیقت همه یکی هستند وبین آنها تفاوت ومغایرتی موجود نیست.

تصوف موضوعی است جهانی واهل تصوف متعلق بکلیهٔ اعصار واقطار عالم‌اند. متصوف بمقامی ازعرفان میرسد که قیود زمان ومکان ازمیان برخاسته و نور معرفت ابواب صلح و آرامش را بروی اومیگشاید، شرح این حال وطرز تفکراین مقام بـا

عبارات و اصطلاحات مخصوصی که مشحون از تشبیهات و استعارات و اصطلاحات محلی است ممکن میگردد. ضمناً اندیشه در بارهٔ این امر مستلزم تحمیل فکر استدلالی منطقی است که امکان دارد به سیستم متافیزیك روشن و مبدل گردد.

تصوف ممکن است در صنایع مستظرفه نیز منعکس گردد موسیقی و شعر و نقاشی و حجاری و معماری وسائل مختلفهٔ ظهور افکار صوفیانه است ولی هنر عالی همانا هنر زندگی است و تصوف یك عامل متشکل در اخلاق بشمار میرود زیرا باعث تقویت و تحکیم اراده میشود.

ازطرف دیگر تصوف خالی از خطر نیست زیرا بسیاری از اشخاص دارای آن قدرت اراده نیستند که بتوانند از قواعد سخت و انضباط شدید تصوف پیروی نمایند و بنابرین فقط طرق آسان را (ازقبیل سماع) که عبارت از رقص و آواز و شرب است اختیار مینمایند و بدینوسیله حالتی بر آنها دست میدهد که بظاهر خود را از قیود فارغ می‌بینند در صورتی که بحقیقت احساسات خود را تخدیر نموده و باشتباه، آن حالت را حمل بر حال جذبه مینمایند. دردوره‌های بحران اجتماعی بسیاری اشخاص باینگونه تصوف گرائیده‌اند تا ازمواجه شدن با حقایق تلخ و ناگوار زندگی احتراز جویند.

دارا شکوه درچنین دوره‌ای بحرانی زندگی میکرد. دوران سلطنت با فر و شکوه شاه جهان پایان یافته و تضادهای داخلی جامعه، اثرات تیرهٔ خویش را برمناظر هند ظاهر ساخته و نهضتی که اکبرشاه شروع کرده بود بتدریج ضعیف شده و بقاء آن احتیاج بسعی و کوشش زیاد داشت.

دارا شکوه باین احتیاج پی برده وجد و جهد فراوان نمود که راه حلی برای فراهم ساختن آن پیدا کند. لیکن اگرچه مردی دانشمند و متتبع بود اما محدودیتهای بزرگی داشت. از جمله طرق جدید تحقیق و انتقاد در روزگار وی بر اهل مشرق مجهول بود. هنگامیکه درنتیجهٔ مساعی دانشمندانی ازقبیل **کپلر** و **گالیله** و **نیوتن** و زحمات **دکارت** و **هابز** و **اسپینوزا** درعالم علوم و فلسفه، انقلاب فکری عظیمی در اروپا روی داده بود، دارا شکوه طوری در افکار جاریهٔ خویش غوطه ور بود که نمی‌توانست اصول اساسی فلسفهٔ تصوف و مبانی آنرا از نظر انتقادی مورد بحث

قرار دهد.

نه روش استدلالی **برتراند راسل** در تأویل امر تصوف از طریق اصول عقل و دلیل و نه رویهٔ **ویلیام جیمز** در تلاش و تحقیق درانواع پدیده‌های مذهبی باعث تردید و اضطراب خاطر وی میشد.

دارا شکوه میدانست که نیروئی لازم است تا به اعانت آن، افراد و جامعه در زندگی بمقامی برتر و والاتر ازمقام عادی که اقناع شهوات و احتیاجات موقت مادی است نائل گردند. نیروئی که هدف و مقصد دائمی در پیش پای افراد بگذارد. زیرا هرقدر انسان بمدارج عالی‌تری از زندگانی عروج نماید، صفات حقیقی انسانیت بیشتر جلوه گر شود ودرچنین حالی جامعه و مظاهر متنوعهٔ آن میدان نمایش قوای لایتناهی جامعه و افراد گردد.

دارا شکوه میدانست که تصوف هادی و راهنمای مسلمین هندوستان بود، و **ودانتا** نیروئی برای ارتقاء جامعهٔ هند بوده وهمانطور که فلسفهٔ **غزالی** و تعلیمات **معین‌الدین چشتی** عامل ارتقاء صوفیان مسلمان شده، **شنکر** و **راما نوج** و **کبیر** و **چیتانیه** موجب روشنی فکر و برافروختگی خاطر متصوفین هندو بوده‌است.

بنابرین آیا بهترین اقدام این نبود که این دو فلسفه با یکدیگر ممزوج گشته مبنای روحانی واحدی برای فرهنگ معنوی هند شوند؟ یا پایه و اساس اجتماعی مشترکی را تشکیل دهند؟

جواب داراشکوه باین مسئله دررسالات وی موسوم به مجمع البحرین ورسالهٔ حق نما مندرج است.

در مقدمهٔ مجمع البحرین دارا شکوه چنین میگوید: «بعد ازدریافت حقیقة ـ الحقایق و تحقیق رموز ودقایق مذهب برحق صوفیه وفایز گشتن باین عطیهٔ عظمی در صدد آن شد که درك کند مشرب موحدان هند و محققان این قوم و کاملان ایشان که بنهایت ریاضت وادراك وفهمیدگی وغایت تصوف وخدایابی رسیده بودند مکرر صحبت داشت و گفتگوی نمود، جزاختلاف لفظی دردریافت وشناخت حق تفاوتی ندید، از اینجهت سخنان فریقین را باهم تطبیق داده و بعضی ازسخنان که طالبان حق را دانستن

آن ناگزیروسودمند است ، فراهم آورده رساله‌ای ترتیب داده و چون مجمع حقایق ومعارف دوطایفهٔ حقشناس بود لذا به مجمع‌البحرین موسوم گردانید ».

این دورساله نشان میدهدکه نه فقط درشرح خلقت و اصل و منشاء انسان و سرنوشت وی فلسفهٔ هند ومسلمان بیکدیگرشباهت تام دارند بلکه این‌هردوفلسفه درارشاد بشر به برکات معنوی یك راه و یك روش اختیار کرده‌اند . این راه با چهار مرحله‌ای که درآن تشخیص شده‌است عبارت از سیرروح ازظلمت به نور واز وهم و پندار بحالت حقیقت است . طریقی که معلمین و پیشوایان اسلامی و مرشدین هندو تعلیم داده اند در حقیقت یکی است و قرآن مجید وکتب مذهبی هندو گواه این معنی اند .

هرچند دراین‌مجلد رسالهٔ «اپنکهت مندك» که‌یکی‌ازاپانیشادهای قدیمی‌است ودارا شکوه آنرا از متن سانسکریت ترجمه نموده برای نخستین باربسعی واهتمام محققانهٔ **آقای‌جلالی نائینی** چاپ شده‌ولازم بود درمعرفی آن شرحی‌نوشته‌شودلیکن بحث دربارهٔ اوپانیشاد ها بکتاب «سرالاسرار» که دردست انتشار است‌محول میشود و امید است انتشار آن‌کتاب مورد توجه ارباب فضل و دانش قرار گرفته و ازاینراه خدمتی بفرهنگ وادب بشود .

تاراچند

شکر شکن شوند همه طوطیان هند
زین قند پارسی که به بنگاله میرود
(**حافظ**)

بسمه تعالی

از آنجائی که‌ایرانیان عامل عمده وواسطهٔ نفوذ اسلام وورود فرهنگ وتمدن اسلامی درهندوستان بودند ـ همراه پیشرفت مذهب اسلام ، فرهنگ و زبان و ادب ایران در این شبه جزیره نفوذ و توسعه یافت بویژه از زمانی‌که **لاهور** مرکز فرمانروائی پادشاهان **غزنوی** قرار گرفت ، زبان و ادبیات فارسی بسرعت توسعه پیدا کرد .

پس از غزنویان ، پادشاهان و امرای دیگری‌که جانشین آنها شدند ، هریك بیش وکم درقلمرو خود ، بترویج زبان فارسی همت گماشتند و باید گفت که مشایخ صوفیه مهمترین عاملی بودند که زبان فارسی را درمیان مردم جماعات وفرق مختلف توسعه دادند وسهم مهمی‌درنفوذ اسلام وپیشرفت فرهنگ‌ایران درهند دارند .

زبان فارسی‌مدت هفت‌قرن ، زبان رسمی‌وواسطهٔ تفاهم بین‌مردم نواحی‌مختلف این شبه جزیره بوده است و در بین سلسله های سلاطین مسلمان هند ، پادشاهان گورکانی یا بتعبیرنویسندگان ومورخین اروپائی « **مغول کبیر** » بیش‌ازهمه به‌ادب و فرهنگ ایران توجه داشته‌اند و حتی دربار دهلی در تشویق شعرا و وقایع نویسان بردربار اصفهان مقدم است و بهمین جهت درزمان **اکبرشاه وجهانگیروشاهجهان** ، که دورهٔ قدرت سلسلهٔ گورکانیان میباشد غالب امراء وحکام به‌تبعیت از دربار دهلی هریك در تشویق زبان و ادب فارسی بر یکدیگر سبقت میجستند بنابراین باید این

دوره را ، دورهٔ درخشان زبان وادب فارسی درهند نامید .

هریك از نویسندگان ومترجمین دربار اکبرشاه وشاهجهان ، در تهیهٔ کتب و ترجمهٔ متون مختلف ازمتون سانسکریت وعربی بریکدیگر پیشی گرفته ومخصوصاً کمتر کتاب مهم ادبی وداستانی هند باستانی رامیتوان یافت که‌دراین‌دوره ازسانسکریت بفارسی نقل نشده‌باشد .

همچنانکه در بین اعقاب تیمور درایران شاهزادگانی هنرمند و با ذوق و دوستدار ادب ودانش مانند **بایسنقر** و **الغ بیك** و **سلطان حسین بایقرا** پیدا شدند ومشوق هنروحامی هنرمندان بودند ، عده‌ای ازسلاطین وشاهزادگان گورکانی‌هند ، همچون **ظهیرالدین محمد بابر** و **محمد داراشکوه** و **زیب النساء** خود دارای ذوقی سرشار وهنرمند بودند ودرنتیجه بتشویق هنرمندان وارباب فضل وادب همت گماشتند . با انقراض خاندان‌گورکانی درهند واز بین‌رفتن استقلال وحاکمیت مردم این‌شبه جزیره ، زبان فارسی رفته رفته ، جای خودرا بزبان انگلیسی‌داد بطوری‌که در سالی که هندوستان استقلال خود را باز یافت ، در دو کشور جدید التأسیس هند و پاکستان ، زبان انگلیسی ، زبان رسمی و واسطهٔ تفاهم بین مردمان باسواد این شبه جزیره بود .

بعد از استقلال هندوستان نیز برای احیای زبان و ادب فارسی چنانکه باید مساعی‌لازم ومؤثری بعمل نیامده واگر دراین باره قدم بلندی برداشته نشود ، دیری نمی پاید که زبان شیوای فارسی‌درهندوستان فراموش خواهد شد .

برای ترویج واحیای فرهنگ و ادب فارسی ، صرف نظر از اینکه باید برعدهٔ دانشجویان هندی در دانشگاه تهران افزوده شود و از طریق بسط روابط فرهنگی موجباتی‌فراهم گردد تازبان‌فارسی ، جزء دروس اجباری دردبیرستانها ودانشگاههای هندوستان تدریس شود ، لازم است با نشر کتابهای فارسی که باذوق وادب وفرهنگ هند سازگارمیباشد وطبیعت مردم این‌شبه جزیره مطالعه وفهم آنهارا تسهیل مینماید وضمناً هموطنان مارا بادب وفرهنگ هند وهندو آشنا میسازد ، موجبات‌احیای‌زبان وادب فارسی‌را درهندوستان فراهم ساخت .

دورسالهٔ **حق نما** و **مجمع البحرین** وترجمهٔ اوپانیشاد **مندك** ، ازاین‌حیث که از طرفی با ذوق هندی وفق میدهد و از سوی دیگر فارسی زبانان را به ادب و تصوّف‌وفرهنگ هند واقف میکند ، واجداهمیت خاص‌است وانتشارآنها برای‌تشیید روابط دو ملتی که فرهنگ و ادب باستانی آنها بهم ارتباط کامل دارد میتواند مفید واقع گردد .

برای مزیداطلاع اینك‌احوال وآثارمؤلف و مترجم این‌سه گنجینهٔ عرفانی را بطوراختصار بنظر خوانندگان میرسانند :

فصل اول

زندگانی داراشکوه

شاهزاده محمد داراشکوه(۱) پسرارشد شاهجهان ، پادشاه هندوستان ، نه‌تنها از شخصیت های دانا وهنرمند شاهزادگان گورکانی هند بشمارمیرود ، بلکه یکی‌از مؤلفین ومترجمین‌بنام سدهٔ یازدهم هجری میباشدکه‌کلیهٔ تألیفات وترجمه‌های خودرا بزبان فارسی‌فراهم آورده است .

تولد او درنصف شب آخرماه صفرسال یکهزارو بیست وچهارهجری قمری در خطهٔ **اجمیر** (شهری که خاطرهٔ خواجه **معین‌الدین چشتی** ، آنرا فراموش نشدنی ساخته است) بالای تالاب **ساگرتال** اتفاق افتاد . خود او در کتاب**سفینة‌الاولیاء** مینویسد : «چون درخانهٔ والد ماجد فقیر سه صبیه شده‌بود و پسر نمیشد وسن مبارك آنحضرت به‌بیست وچهار سالگی رسیده‌بود ، ازروی عقیده و اخلاص که آنحضرت نسبت بحضرت خواجه داشتند بهزاران نذر و نیاز درخواست پسرنمودند و ببرکت ایشان حق تعالی این کمترین بندهٔ خودرا بوجودآورد » .(۲)

(۱) محمد داراشکوه بن شاهجهان بن‌جهانگیر بن اکبر بن همایون بن ظهیرالدین‌محمد بابر (سرسلسلهٔ گورکانیان هند) بن عمرشیخ بن ابوسعید بن محمدبن میرانشاه بن امیر تیمور گورکانی .

(۲) سفینة الاولیاء ـ صفحهٔ ۹٤

صرف نظر ازاینکه دارا شکوه درشهر یکی ازمشایخ بزرگ صوفیه بدنیا آمده و از این حیث تولد خود را مرهون نظر و برکت پیر چشتی میداند، از طرف مادر بشیخ **احمد جام** می‌پیوندد(۱)، بنابراین بحکم اصل وراثت بایداوراشاگردعرفانی، شیخ جام صوفی بزرگ ایرانی‌محسوب داشت.

مورخین دربار گورکانی که وقایع نویسان جریانات سیاسی روز بودند، ازایام کودکی و دوران خردسالی دارا شکوه چیز مهمی ننوشته‌اند و همینقدر میدانیم که پس‌از تسلیم شاهزاده خرم (شاهجهان) بپدرخود جهانگیر، **دارا شکوه** و **اورنگ-زیب**، بعنوان گروگان نزد جد خود و زیرنظر **نور جهان بیگم** (۲) ملکهٔ با نفوذ هند، نگاهداری میشدند.

ملا عبدالحمید لاهوری، درکتاب **پادشاهنامه** که تاریخ دربار شاهجهان است ومعتبرترین‌سند این‌دوره بشمارمیرود، دربارهٔ کارهای سیاسی ومشاغل ومناصب داراشکوه وهمچنین اموال واسباب وجواهراتی که پدرش باو بخشیده و ملاقاتهائی که‌باشاهجهان داشته است‌مطالبی‌مینویسد، اماراجع بایام خردسالی‌واوان جوانی و تعلیم وتربیت وکارهای ادبی این شاهزاده بحثی‌نکرده است.

همچنین سایرکتب تاریخی ایام شاهجهان واورنگ زیب مانند **عمل صالح** و **عالمگیرنامه** و **سیرالمتأخرین** و **لطایف الاخبار** و تاریخ **شجاعی محمد معصوم** و **منتخب اللباب** و **معاصر الامراء** هیچپیک‌اشاره‌ای بطرز آموزش‌وپرورش‌ومطالعات ادبی ومذهبی او نکرده اند، همینقدر میدانیم که درسیزده سالگی داراشکوه نزد **ملا عبداللطیف سلطانپوری**، درس میخوانده وشاهجهان فرزند خود را باین‌استاد سپرده بود تاعلوم معمول زمان را باو بیاموزد. آنچه مسلم است داراشکوه همچون سایرشاهزادگان گورکانی هند علوم معموله راکه عبارت ازقرآن و تفسیر وحدیث و متون فارسی وعربی وتاریخ تیموری بوده تحصیل کرده است ازاین گذشته چون این

(۱) مادر اکبرشاه دخترشیخ احمد جام بوده‌است «سفینة‌الاولیاء - صفحهٔ ۱۶۸».

(۲) نورجهان، دختراعتماد الدولهٔ طهرانی است که پدرش در زمان اکبرشاه از ایران بهندسفر کرد و در دربار اکبری بخدمت پرداخت.

شاهزاده بعلوم عرفانی توجه خاصی‌داشته، بتحصیل وتحقیق دراین رشته نیز پرداخته واز مطالعه و بررسی کتب مشایخ صوفیهٔ اسلامی و متصوفهٔ هند لذت میبرده و بهمین جهت زبان سانسکریت را، که زبان فلسفی و مذهبی و ادب باستانی هند میباشد، آموخته است.

از آنجائی که ملا عبداللطیف سلطانپوری دارای سماحت طبع بوده، قهراً این سجیه، درچنین شاگرد بااستعدادی مؤثرواقع شده‌است(۱).

دارا شکوه درجوانی با افراد چندی ازمشایخ صوفیهٔ مسلمان و هندو آشنا میشود و اطلاعاتی از سیر و سلوك صوفیه بدست می آورد. اغلب عرفای زمان او که خود را مردمان آزاد فکری می‌پنداشتند میگفتند که باید روح فرد را از انضباط آداب شریعت آزاد ساخت، مصاحبت او باچنین اشخاصی‌سبب شدکه درصدد برآید اصول مذهب را ازطریق اشراق‌درك کند بدون آنکه به‌آداب‌تقلیدی شریعت پای‌بند باشد. همین عدم توجه او به‌آداب تقلیدی وتمایل وانتسابش بطبقهٔ صوفیه موجب رنجش جمعی از اهل شرع وعلمای ظاهر گردید وبهانه بدست آنها دادکه داراشکوه را منحرف از دین مبین اسلام بخوانند و پس از مغلوب شدن او بدست برادر خود «اورنگ‌زیب»، اورا باتهام ارتداد وانحراف‌ازمذهب محاکمه ومحکوم نمایند(۲) و بالاخره باین اتهام در ذی‌الحجهٔ سال ۱۰۶۹ اعدام گردید.

دارا شکوه، درسیروسلوك خود را راهنما ومربی‌تصورمیکرد وعقیده داشت درهای‌معرفت‌الهی برویش‌بازشده وآنچه دیگران درسالی کسب نموده‌اند اودرماهی بآن رسیده و بالاخره چنین می‌اندیشید: بدون آنکه درمیان اولیاء باشد، یکی‌از

(۱) کسانی که بخواهند وقایع سیاسی‌دوران داراشکوه رابرشتهٔ تحریردرآورند ویاتاریخچهٔ‌حیات سیاسی‌اورا جمع آوری کنند، درتواریخ عصر گورکانی بااطلاعات مفیدی برمیخورند لیکن این نویسنده چون هدفش تنظیم تاریخچه‌ای ازحیات ادبی این شاهزادهٔ داناست، ازاینرو دراینجا اززندگی سیاسی‌او بحثی بمیان نمی‌آید بلکه ما داراشکوه را ازنظرحیات علمی وادبی باجمال مورد بحث قرارمیدهیم.

(۲) برای اطلاع ازجریان محاکمهٔ داراشکوه مراجعه شود بکتاب های معاصر - عالمگیری وعالمگیرنامه ومنتخب اللباب.

ایشان است ولی حقیقت اینستکه هرچند اطلاعات وسیعی از تصوف و عرفان کسب کرده و باچندتن ازمشایخ ملاقات نموده و بایشان ارادت ورزیده است لیکن مراحل مختلف سلوك را چنانکه باید نگذرانیده بود .

دارا شکوه در رسالهٔ **حق نما** و کتاب **سکینة الاولیاء** بخوابی اشاره میکند که در آغازشباب درعالم رؤیا «هاتفی آوازداد وچهار بارتکرار کرد که آنچه بهیچیك از سلاطین روی زمین دست نداده الله تعالی بتو ارزانی داشته» وسپس میگوید خود «آنرا بعرفان تعبیرنمودم ومنتظر این دولت بودم تا آثار آن بظهور آمد» و از این بیان روشن میشود که از اوان جوانی بتحصیل وکسب عرفان و تصوف میپرداخته و دل وذهن ونظراو متوجه ریاضات و مشایخ صوفیه بوده است وخود تصریح میکند که چون درسال **۱۰۴۹ هجری** بدرك **ملا شاه** فیض یاب شدم درهای معرفت الهی برویم باز شد .

ملا شاه از مشایخ سلسلهٔ قادری است که خرقهٔ او بشیخ **عبدالقادر گیلانی** میرسد .

دارا شکوه درتاریخ ۲۹ ذی‌الحجه سال **۱۰۴۹** پس ازملاقات باا‌و ، باین‌سلسله پیوست وحتی دراشعارخویش قادری تخلص‌میکند .

پیش ازاین تاریخ یعنی درشوال **۱۰۴۳** داراشکوه درملازمت پدرخود ، مرشد **ملاشاه** یعنی **میانجیو** (میان میر) را ملاقات کرده‌بود وشاهجهان ازمیانجیوخواست دعا کند تا دارا شکوه از بیماری که عارضش شده بود شفایابد . دارا شکوه در این ملاقات احترام بسیاری به میانمیر گذاشت وحتی پای برهنه بطبقهٔ دوم خانهٔ اورفت و همچون یك مرید ساده و عادی بقایای پیاز جویده شدهٔ میانجیو را از روی زمین برداشت ونیز باگذاردن دستهای خود در برابردو پای میانمیرباو ادای احترام نمود چه بدینوسیله میخواست ثابت کندکه درطریق سیروسلوك وارادت ، مقام و شخصیت خود را فراموش کرده است .

ملاشاه براین‌عقیده بودکه تبلیغ تعلیمات سلسلهٔ قادری‌باید بکمك داراشکوه درهندوستان بعمل بیاید ، امابا‌شکست داراشکوه ومحکومیت او و روی کار آمدن

اورنگ زیب که بیش ازسایر پادشاهان گورکانی باحکام اسلام پای بند ومعتقد بود ، قهراً قدرت متشرعین برصوفیان قادری غلبه‌نمود .

مصاحبت دارا شکوه با متصوفهٔ مسلمان و هندو مثل **شاه محب‌الله** ، **شاه دلربا** ، **شاه محمد لسان‌الله** ، **میانجیو** ، **ملا شاه** ، **بابالال داس بیراگی** و پیروان مقدس **کبیر** و غیر آنها این فکررا برای او ایجاد کردکه بین تصوف اسلامی وفلسفهٔ هندوکه درظاهر باهم اختلاف دارند یك نوع ارتباط ونزدیکی ایجاد نماید . علاقهٔ او بتصوف سبب شده بودکه طرق مختلف را مورد بحث ومطالعه قراربدهد از اینرو باعلمای مذاهب مختلف تماس حاصل کرد ، بعلاوه بمطالعهٔ افسانه‌های هندی و عرفان وفلسفهٔ **ودانتای** هندو پرداخت ودر پیرواین‌مطالعات بودکه بتدوین کتابهائی ازقبیل **سفینة الاولیاء** و **سکینة الاولیاء** و **مجمع البحرین** وترجمهٔ پنجاه **اوپانیشاد** همت گماشت .

علاقهٔ داراشکوه بفلسفهٔ ماوراء الطبیعه وخلقت‌جهان وتصوف هندوازمذاکرات او با **بابا لال** که بنام **مکالمه** مشهور است ، بخوبی معلوم میشود . تألیف کتاب مجمع‌البحرین وترجمهٔ اوپانیشاد ها ظاهراً صرفاً ازنظرتحرّی حقیقت بوده‌است زیرا دراو چنان ولعی برای کسب دانش شعله‌ور بود که با قطع نظرازآنکه دانش ازچه منبعی بدست می آید ، پیوسته درتحصیل آن میکوشیده‌است .

درکلیهٔ آثار دارا شکوه اماره‌ای نیست که اوازدین‌مبین اسلام برگشته وآئین دیگری را پذیرفته باشد بلکه بعکس درتمام تألیفات خود ، علاقه و ایمان خویش را بمبادی و اصول اسلام و پیغمبراکرم و ائمهٔ اطهار بیان میدارد چنانکه در اول کتاب سفینة‌الاولیاء مینویسد : « اگرچه احوال ومعجزات حضرت سید انام ومناقب اصحاب ودوازده امام ومقامات اولیای عظام اظهرمن‌الشمس است و متقدمین و متأخرین در اکثر کتب معتبرهٔ عربی و فارسی ثبت گردانیده‌اند لیکن چون بعضی خصوصیات آن درکتب متفرقه مندرج است و بعد از تجسس و تفحص بسیار یافته ودانسته میشود و خالی‌ازاشکال نبود بنابر آن این‌فقیرحقیرمحمد **دارا شکوه حنفی قادری** خواست که اسامی وتاریخ تولد و وفات و محل قبورحضرت سرور کاینات وبهترین موجودات

صلی‌الله علیه وسلم وچهار یار بزرگوار که چهار رکن رکین دین قویم و چهار برج و حصن حصین ملت مستقیم‌اند ودوستی ودشمنی ایشان دوستی و دشمنی خدا ورسول است با یازده امام دیگر که هریك ثمرۀ شجرۀ اصطفا وقرۀ باصرۀ اجتبا ووارثان علم حضرت سید الانبیاء اند و ائمۀ اربعه که چهار دیوار خانۀ اسلام و مقتدای فرقۀ انام و بعضی از اولیای کرام که حدیث صحیح نبوی در باب ایشان وارد است : (علماء امتی کانبیاء بنی‌اسرائیل) واینجا مراد اولیاء است که علم ظاهری وباطنی آن سرورصلی‌الله علیه وسلم بایشان رسیده واحوال ایشان آنچه از کتب‌معتبره بنظردرآمده بود بیرون آورده سلسله سلسله قلمی نماید » و بطور کلی در سایر کتابهائی که تألیف وترجمه نموده همه‌جا خود را مسلمان وپیرو مذهب حنیف اسلام خوانده است . البته‌چنانکه گفته شد ، چون مردی صوفی مشرب و آزاد فکر بوده ، کلماتی را بکار میبرد که قبل از او بسیاری از مشایخ صوفیه نیز ، بیان نموده و هرگز مورد ایراد و اعتراض واقع نشده اند .

هرگاه سخنان دارا شکوه را با **شطحیات ابوبکرواسطی** مقایسه نمائیم ، بخوبی‌معلوم میگردد از حدود همانها تجاوز نمیکند .

بدیهی‌است درهرعصری عده‌ای دینفروش که دارای روح‌تعصب خشك وعوام‌ـ فریب هستند درهمه‌جا وجود داشته‌اند که‌باهمان افکاروعقاید مخصوص خودبجنگ آزاد مردان رفته وبه مخالفت برخاسته‌اند ، مخالفت با داراشکوه نیز از همین قبیل بوده واوهم‌نتوانسته است این چنین افکارناروا را قانع وآرام سازد .

برخی از نویسندگان اروپائی عقاید غریبی در بارۀ مذهب داراشکوه ابراز نموده‌اند یعنی اورا با کافر کافر وبا مسیحی مسیحی دانسته‌اند چنانکه **موناچی Munacci** مینویسد :داراشکوه مذهبی‌نداشته وباهردینی که تماس‌میگرفته‌ازآن تمجید مینمود ومثل پدر بزرگش از بحث وجدل بین علمای مختلف لذت میبرده‌است.ـ درصورتیکه بادقت در نوشته‌های دارا شکوه وتألیفات مختلف اواین حقیقت بخوبی روشن است که مسلمان صوفی مشربی بوده وهیچگاه باصول ومبانی اسلامی پشت پانزده وانکار نکرده است . بالاخره داراشکوه با اینکه همه جا خود را پیرو مذهب مقدس اسلام

معرفی میکرد، بنام زندیق محکوم بمرگ شد و در آخر ذی الحجه سال ۱۰۶۹ بحیاتش خاتمه داده شد ودر آرامگاه همایون در دهلی مدفون گردید.

فصل دوم

آثار داراشکوه

آثار داراشکوه را میتوان بدودسته تقسیم نمود :

۱ ـ آثاری که در نتیجۀ مطالعۀ تصوف اسلامی فراهم آورده است .

۲ ـ آثاری که درنتیجۀ مطالعۀ تصوف وفلسفه هندو مدوّن ویاازآثاردیگران ترجمه نموده‌است .

الف : آثاری که زائیدۀ فکرتصوف اسلامی‌است عبارتند از :

۱ـ سفینة الاولیاء   ۲ـ سکینة الاولیاء   ۳ـ رسالۀ حق‌نما

٤ـ حسنات العارفین   ۵ـ دیوان داراشکوه (اکسیراعظم)

ب : آثاری که زائیده فکرتصوف وفلسفۀ هندواست عبارتند از :

۱ـ **مجمع‌البحرین**   ۲ـ سرالاسرار (سراکبر)

سفینة الاولیاء :

این کتاب نخستین تألیف دارا شکوه و در حقیقت تقلیدی از **نفحات الانس** مولانا **عبدالرحمن‌جامی** است ـ دارا شکوه درپایان این کتاب‌مینویسد : « الحمدلله والمنه که این کتاب مسمی به **سفینة الاولیاء** از یمن روح مطهر حضرت سید انبیاء صلی‌الله علیه وعلی آله و اصحابه وسلم وتوجه اولیای معظم قدس‌الله ارواحهم در شب بیست وهفتم ماه رمضان المبارك سال یکهزاروچهل ونه هجری که سال بیست و پنجم ازسن این فقیر است باتمام رسید . اگرچه عبارت این کتاب راست براست است و در عبارت آرائی مقید نشده و فارسی سادۀ عام فهم نوشته لیکن بعضی جا اقتدا بعبارت

نفحات‌الأنس کرده است .[1]»

سفینة الاولیاء متضمن شرح حال ٤١١ تن میباشد .

داراشکوه دراین کتاب مانند سایر آثارخود ، خویشتن را حنفی مذهب یعنی پیرومذهب **نعمان بن ثابت ابوحنیفه** ووابسته بسلسلهٔ قادریه منسوب به **شیخ عبدالقادر** گیلانی معرفی‌میکند .

سکینة الاولیاء :

این کتاب دومین اثرداراشکوه‌است که دربیست وهشتمین سال عمرخود (بسال ۱۰۵٦قمری) آنراتألیف کرده ومشتمل برتراجم احوال **میان میر** وخواهرش**جمال‌ـ خاتون** و **ملا شاه** و چند تن دیگر از تلامذهٔ اوست بعلاوه مسائل دیگری از قبیل رؤیت ولزوم هادی روحانی‌وطریقهٔ یافتن‌اورا دراین کتاب مورد بحث قرارداده است وبرای‌اثبات مطالب خوداز کتب **کشف المحجوب** و **تاریخ یافعی** و **معجم البلدان** و**صحیح مسلم** و **تفسیربحرالحقایق** و **تفسیرعرایس** و **تفسیرقشیری** و **تفسیر ـ مواهب‌علیه** و **فصل‌الخطاب** وغیره شواهدی ذکرمیکند .

دراین اثر بروابط خود با **میانجیو** و **ملا شاه** نیز اشاره مینماید و هم دراین کتاب است که داراشکوه تصریح میکند درملازمت پدرخودبسال ۱۰٤۳ نخستین بار میانجیورا ملاقات نموده است . سکینةالاولیاء درهند بچاپ رسیده وبزبان اردو نیز ترجمه وچاپ شده است .

رسالهٔ حق نما :

سومین اثرداراشکوه رسالهٔ‌حق‌نما است که دراین‌مجلد آنرا بچاپ رسانیده‌ایم ـ داراشکوه این‌رساله‌را مکمل کتبی‌مانند **فتوحات ابن‌العربی** و **فصوص‌الحکم** و **لوایح** و **لمعات** میداند . این رساله چند بار در هند بچاپ رسیده بعلاوه بزبان انگلیسی ترجمه ودر اللّٰه‌آباد هند طبع شده‌است . در این رساله مینویسد : « وچون مرا درسایرتصانیف طریقه این بودکه به **قرآن** مجید تفأل جسته بمقتضای اشارهٔ الهی

(۱) سفینة الاولیاء صفحهٔ ۲۱٦ـ چاپ‌کانپورسال ۱۸۸٤

نامی مینهادم ونام این‌رساله درخاطر **حق نما** گذشته بود ، بعد ازتفأل این آیهٔ کریمه کـه دلالت بر حق نمائی و بزرگی این کتاب میکرد بر آمد (**ولقد آتینا موسی** ...) چون‌معنی این آیهٔ کریمه را مناسبتی تمام بآن نام بود ، این‌رسالهٔ شریفه را به‌حق‌نما موسوم ساختم » این رساله را درسال ۱۰٦۲ فراهم آورده است .

حسنات العارفین (شطحیات) :

این رساله مجموعه ایست ازمعتقدات صوفیگری درپیرامون خلصهٔ صوفیان که بنابرنوشتهٔ مؤلف با روش حکمت اسلام هم آهنگ نیست ودرآن شطحیاتی‌چند از مشایخ صوفیـه همچون **ابوبکر واسطی** و **احمد غزالی** و **عبدالقادر گیلانی** و **ابن العربی** نقل شده است و در پایان‌کتاب میگوید برخی از سالکین خواسته اند دراین اثرشطح های خودرا نیزقید نمایم ولی باین‌جمله بایشان پاسخ‌میدهم که شطح من اینستکه تمام شطح های مندرج در این کتاب از آن من هستند. حسنات العارفین بزبان عربی ترجمه شده ودرلاهور بچاپ رسیده است .

دیوان داراشکوه :

دیوان داراشکوه تااین اواخر تصورمیشد از بین رفته ولی‌خوشبختانه بدست آمده [1] ودو نسخه از آن فعلاً موجود است که هنوز بچاپ نرسیده ، صاحب‌کتاب **خزینة الاصفیاء** این دیوان را **اکسیراعظم** نامیده ولی در دو نسخهٔ خطی موجود چنین نامی قید نشده است[2].

در اشعار دارا شکوه روح تصوف بنابرطریقهٔ قادری رسوخ یافته و احساسات شاعرانهٔ اوغالباً استدلالی وبراساس منطق وتفکر نیست بلکه بیشترجنبهٔ اشراق دارد وبحد اعلای وحدت وجود میرسد .

(۱) یك نسخه ازین‌دیوان‌را خان بهادرظفرحسن پیدا کرده که دارای ۱۳۳ غزل و ۲۸رباعی‌است ونسخهٔ دیگری درکلکته درتصرف آقای‌بهادر سینگ میباشد .

(۲) درصفحهٔ اول نسخهٔ‌متعلق به‌خان بهادرظفرحسن‌نوشته‌شده : دیوان «داراشکوه بادشاهزادهٔ قادری تخلص» وصفحهٔ آخرباین عبارت : « تمت ـ تمام شدکارمن ـ نظام‌شد دیوان داراشکوه » پایان می‌یابد .

بیشتر نکات ومضامینی راکه درشعر بکار برده ازابتکارات شخصی او نیست بلکه احساساتش تابع افکارعمومی متصوفه میباشد و بطورکلی باید گفت اشعار داراشکوه ازحیث فکرعمیق نیست وبندرت دربین آنها بتصورات عالیه برمیخوریم - مثلاً غزلهای دارا شکوه عموماً فاقد لطف و گیرندگی و روح عشقی و احساسات شاعرانه است ، رباعیاتش فاقد تصورات عالیهٔ تصوف ومورد قبول خاطر نمیباشند وقطعاتش نیز ازحیث الفاظ ومعانی درعالم شعروادب ارزش چندانی ندارند .

بامقایسهٔ اشعار داراشکوه ومنظومات **زیب النساء** دختر **اورنگزیب** بخوبی روشن میگردد که درخانوادهٔ گورکانیان هند **زیب النساء** درشعروشاعری برداراشکوه وسایر شاهزادگانیکه ذوق واستعدادی درعالم ادب داشتند رجحان دارد .

اینك چند نمونه ازاشعار او دراینجا نقل میشود :

شناخت خود :

هر که پای خمی گرفت و نشست — ساقـی و بـاده و سبو را برد
وان که زین سه نیافت آگاهی — رفت و در خاك آرزو را برد
وان که در خویشتن نجست او را — رفت و باخویش جستجو را برد
قادری یار خویش در خود یافت
خود نکو بود کان نکو را برد

انسان کامل :

آدمی قدر خویش میدانـی ؟ — که توئی گنج سرّ پنهانی
دست و پای تو نقش الله است — چون یدالله را نمی خوانی ؟
خلق آدم بود بصورت حق — زان خلیفه شدی و سلطانی
دل توعرش و کرسی ولوح است — کاندر آن هست علم ربانی
روح خود در دمید اندر تـو — زان ترا سجده کرد روحانی
هم محمد توئی و هم الله — این عنایت تراست ارزانی

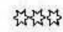
قطعه

بهشت آنجا که ملائی نباشد — ز ملا شور و غوغـائی نباشد

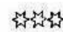
جهان خالی شود از شور ملا — ز فتوی هاش پروائی نباشد
در آن شهری که ملاخانه دارد — در آنجا هیچ دانائی نباشد

رباعی

کی کار تو در شمار حق می آید ؟ — قلب تو در اختیار حق می آید ؟
باید که توعین خویش دانی حق را — فانی شدنت چه کار حق می آید ؟



از مرگ نباشد اهل دل را آزار — کزخواب نترسد چوبود دل بیدار
گر جان توجسم رابینداخت چه شد؟ — چون کهنه شود پوست بیندازد مار



هر دم برسد بعارفان ذوق جدید — خود مجتهداند نی ز اهل تقلید
شیران نخورند جز شکار خود را — روباه خورد فتـادهٔ لحم قدیـد

مجمع البحرین :

داراشکوه این کتاب را درسال ۱۰۶۵ هجری درچهل ودومین سال عمرخویش برشتهٔ تحریردرآورده و از آنجائی که دراین وقت اطلاعات کلی و عمومی از مذاهب مهم کسب کرده بود ، منظورش دراین تألیف رسیدن باصولی بود که بعقیدهٔ اودرمذهب اسلام و آئین هندو با یکدیگر نزدیکی وتوافق دارند .

مطالب این کتاب هرچند بسیارعمیق نیست ولی درحد خود قابل استفاده ودر خور مطالعه است و برخی ازمطالب آن استنتاج واستنباط شخصی اومیباشد .

داراشکوه در آن زمان همچنانکه امروزعده‌ای تلاش میکنند درصدد برآمده ازمشترکات مذاهب مختلف استفاده کرده پیروان آنها را بهم نزدیك گرداند و بدینوسیله میان مردم مسلمان و جماعت هندو نقاط و نکات مشترکی پیدا کـرده و موجبات تقریب این دودسته را فراهم سازد .

البته داراشکوه پس ازاین تألیف مورد ایراد و اعتراض واقع شد وچون اورا بمحاکمه کشیدند یکی از اتهاماتی که بر او وارد آوردند راجع بهمین کتاب بودکه

دلیل ارتداد و بیدینی او بشمار میرفت[۱] .

سر اکبر (سر الاسرار) :

کتاب سر اکبر - ترجمهٔ پنجاه اوپانیشاد (وابسته به **ریگ ودا** و **ساما ودا** و **یاجور ودا** و **اوتار وا ودا**) میباشد که در سال ۱۰۶۷ هجری **داراشکوه** در مدت شش ماه آنرا ازسانسکریت بفارسی نقل نموده ومهمترین آثاراومحسوب میشود .

هریك از اوپانیشادها درواقع «جُنگی» ازمطالب متنوع ونقل قولها وسرودها و ضرب المثل ها و ادعیهٔ کوتاهی میباشد که غالباً اجزای آن با یکدیگر ارتباط ندارند .

مؤلفین هندو بر بسیاری ازاینها تفاسیرمهمی نوشته وداراشکوه نیزهنگام ترجمه ببرخی از این تفاسیر مراجعه میکرده چنانکه در **اوپانیشاد مندك** مطالبی از **شنکر آچارج**، مفسرمعروف مکتب ویدانت نقل کرده است .

فکراصلی واساسی اوپانیشادها رویهمرفته بطورمنظم پشت سر گذاشتن مرحلهٔ «**دوگانه پرستی**» و «**چند خدائی**»ورسیدن بمرحلهٔ « **همه خدائی** » و«**وحدت وجود** » است واساسش بریك فلسفهٔ عمیقی قراردارد .

اگرچه تعلیمات اوپانیشاد را میتوان اساس«علم الهی» وتوحید تفسیرنمودولی مطالب غالب آنها برپایهٔ عدم دوگانگی در وجود فراهم آمده است .

در این ترجمه داراشکوه سعی کرده با بکاربردن لغات واصطلاحات مخصوص طوری ترجمهٔ خود را ازعمل بیرون بیاورد که نظرمسلمان و هندو را بآن جلب کند تاهمانطوری که خود می اندیشیده که «بید»ها کتب آسمانی است ، ذهن خوانندگان را نیز باین موضوع متوجه سازد .

حقیقت اینستکه «بید»ها سرود هائی است که «ریشی» ها در زمان مختلف و

(۱) این کتاب درهند بچاپ رسیده ودوبار بزبان انگلیسی ترجمه شده است . بهترین چاپ آن چاپی است که بسعی و اهتمام مولوی **محفوظ الحق** در کلکته تصحیح گردیده و بضمیمهٔ ترجمه ومقدمه‌ای فاضلانه بزبان انگلیسی انتشار یافته است .

نسبتاً طولانی خطاب بمظاهرطبیعت سروده‌اند و سالیان دراز سینه بسینه حفظ شده تا بعدها جمع آوری ومدوّن شده است[۱] - اوپانیشاد ها مولود ازمنه‌ای میباشد که متفکرینی بسوی وحدت وجود قدم برداشته وپایه واساس مکتب‌های مختلف فلسفی را در زیر درختان انبوه جنگلهای شمال هندوستان استوار ساخته‌اند .

بحث در بارهٔ اوپانیشاد ها فرصتی بیشتر میخواهد وما در کتاب سر اکبر که بزودی انتشار خواهد یافت این موضوع را مورد بررسی دقیق قرار داده‌ایم ودر اینجا حاجت بتکرار نیست .

کتابهای منسوب به داراشکوه :

برخی از نویسندگان هندی و مؤلفین اروپائی جز آنچه مذکور افتاد کتابهای ذیل را به داراشکوه منسوب داشته اند :

۱ - رسالهٔ **طریقة الحقیقه** یا رسالهٔ **معارف** که در کتابخانهٔ دولتی لاهور نسخه‌ای از آن بنام **رسائل التصوف** ضبط است . این رساله را صاحب **خزینة الاصفیاء** از تألیفات داراشکوه دانسته و بعدها **محمد لطیف** در کتاب **لاهور** آنرا جزء آثار داراشکوه بشمار آورده وظاهراً مستند اوهمان نوشتهٔ صاحب خزینة الاصفیاء میباشد .

طریقة الحقیقة در سال ۱۸۵۷ میلادی درهند بچاپ رسیده و بزبان اردو نیز ترجمه شده است ولی نسخهٔ چاپی با نسخهٔ خطی موجود درکتابخانهٔ دولتی لاهور اختلافاتی دارد .

۲ - **نادرالنکات** : این رساله را دکتر **اته** Ethé بداراشکوه منسوب میدارد ولی هیچگونه دلیلی براین اظهار او در دست نیست .

۳ - **بهگوادگیتا** : دکتر **اته** ترجمهٔ این اثرمعروف سانسکریت‌را بداراشکوه نسبت میدهد و کتابی راکه بشمارهٔ ۱۹۴۹ در کتابخانهٔ دولتی هند موجود است مؤید این نظر میداند لیکن **ریو** Rieu مترجم بهگواد گیتا را **شیخ ابوالفضل فیضی**

(۱) باید دانست هندوئیزم بیشتر یك جنبهٔ روحی ، یك مکتب فلسفی ومخصوصاً یك طریقه و دستور زندگی است تا یك مذهب و هیچگونه نصوص و احکامی ندارد که قبول آن اجباری باشد .

دانسته است . ترجمهٔ مزبور دارای تاریخ نیست کـه معلوم شود مربوط بزمان فیضی است یا داراشکوه .

مولوی محفوظ الحق در مقدمه‌ای که بر **مجمع البحرین** نوشته احتمال داده که بهگواد گیتا پیش از سال ۱۰۶۷ ترجمه شده باشد و نظریهٔ دکتر اته را که این ترجمه را متعلق به داراشکوه دانسته رجحان میدهد اما هیچگونه دلیل قطعی نیست که بتوان نظر اته را قبول کرد چه داراشکوه درکتابهائی که تألیف یا ترجمه نموده نام خود وپدر خویش وسال کتابت را قید میکند و در هیچیك از آثار خود اشاره‌ای ندارد که اومترجم بهگواد گیتا است بعلاوه اسلوب داراشکوه در ترجمهٔ اوپانیشادها با این ترجمه یکنواخت نیست .

۴ ـ **یوگا واشیستا** : آقای بیکراماجیت حسرت در کتـاب **حیات وآثار ـ داراشکوه** (۱) ترجمهٔ این کتاب را باو نسبت میدهد اما دلیلی برتأیید گفتار خود ارائه نداده است .

بعلاوه باید دانست از اینجهت که داراشکوه مردی هنرمند و نویسنده بود ، عده‌ای نیزبدستور او تألیفاتی فـراهم آورده اند چنانکه باحتمال **چندر بهان** منشی مخصوص او مکالمهٔ داراشکوه را با بابا لعل برشتهٔ تحریر درآورده است .

محضر دارا شکوه ، مجلس ادب و محاجه و جدل بوده و درآن علماء و ادباء حضور می‌یافتند .

داراشکوه درقلعه سرخ واقع درشهر دهلی (شاهجهان آباد) کتابخانهٔ مهمی داشته که امروز محل کتابخانهٔ او قسمت موزهٔ قلعه سرخ را تشکیل میدهد .

این شاهزادهٔ هنرمند در هنرنقاشی وخط ماهر و اوستاد بوده‌است ـ آلبومی‌را که بهمسر عزیز خود **نادره بیگم** اهدا نموده یکی از نفایس مهم هنر عصر گورکانی محسوب میشود .

(۱) آقای بیکراماجیت حسرت در این کتاب آثار و احوال دارا شکوه را بزبان انگلیسی فراهم آورده و دراین مقدمه از تحقیقات ایشان هم استفاده شده است .

نسخی که اساس طبع این سه رساله است

رسالهٔ حق نما ازروی مجموعهٔ خطی که‌مشتمل بررسالهٔ حق‌نما ومجمع البحرین و۳۶ اپنکهت ترجمهٔ داراشکوه میباشد با استفاده ازرسالهٔ حق‌نما چاپ هند تصحیح گردیده است ـ این مجموعه متعلق بکتابخانهٔ علامهٔ ارجمند آقای **سیدمحمد محیط طباطبائی** میباشد .

اساس چاپ **مجمع البحرین** نیز همان مجموعهٔ آقای محیط طباطبائی است که با متن چاپی **مولوی محفوظ الحق** تطبیق ومقابله شده است (۱) .

اساس طبع اپنکهت **مندك** ، نسخهٔ متعلق بجناب آقای دکتر **تاراچند** سفیر کبیر دولت هند درایران میباشدکه باچند نسخهٔ دیگرازجمله نسخهٔ آقای محیط‌طباطبائی تطبیق گردیده است بعلاوه در اثر مساعی آقای دکتر تاراچند ترجمهٔ دارا شکوه با متن سانسکریت چاپی مقابله و به پیروی از اصل سانسکریت بندها ازهم مجزا و تفکیك گردیده است .

داراشکوه برای تسهیل در فهم مطالب اوپانیشاد ها با استفاده از تفاسیری که در دست داشته توضیحاتی در ترجمهٔ خود وارد ساخته است و برای اینکه مطالب اضافی معلوم باشد ، آنهارا داخل قلاب [ ] قرار داده ایم .

در اینجا لازم است از علامـهٔ ارجمند آقای سید محمد محیط طباطبائی کـه مجموعهٔ مهم و نفیس خطی خودرا در اختیار اینجانب قرار داده‌اند تشکر نمایم .

همچنین ازکمك معنوی و علمی استاد معظم جناب آقای **دکتر تاراچند** که درتطبیق متن‌فارسی‌مندك با اصل سانسکریت و تهیه و ضبط لغات سانسکریت کمك فرموده‌اند صمیمانه سپاسگزاری مینمایم .

تذکر این نکته لازم است : شرحی کـه جناب آقای دکتر تاراچند در باب رسالهٔ حق نما و مجمع البحرین بزبان انگلیسی تهیه نموده بودند بوسیلهٔ دانشمند معظم جناب آقای **سلطانمحمد عامری** بفارسی ترجمه شده و درآغاز کتاب بچاپ رسیده ، ازمساعی و همکاری معظم‌له سپاسگزاری حاصل است .

(۱) در تنظیم‌مقدمهٔ این کتاب نیزازتحقیقات مولوی محفوظ الحق استفاده شده است

در خاتمه از دوست ارجمند فاضل آقای **مسعود برزین** که در تهیهٔ برخی از مواد مقدمه بذل مساعدت فرموده‌اند تشکر دارم .

بتاریخ ششم تیرماه یکهزار و سیصدو سی وپنج هجری شمسی برابر هیجدهم ذی القعده ۱۳۷۵ قمری ـ تهران

سید محمدرضا جلالی نائینی

متمنی است قبلاً اغلاط زیر را اصلاح فرمایند:

صفحه		غلط	صحیح
۱۰	مقدمه	بدرك ملاشاه	بدرك حضورملاشاه
۱۱	»	دلبر با	دلر با
۱۷	»	دودسته را فراهم	دودسته‌را بایکدیکرفراهم
٦	مجمع البحرین	اچپا	اچپا
۳۲	»	Diva Kara	Divakara
۳۳	»	Skatmala dvipa	Shalmal Dvipa
۱۸	اپنکهت مندك	Mandek	Mundaka
۱۸	»	Risivara	Risisvara

اغلاط زیر در رسالهٔ مجمع البحرین اصلاح شود

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲	۲۲	فخلفت	فخلقت
۱۵	۳	ترگن	نرگن
»	۱٤	انچهرا	امچهرا
۲۳	۹	سمیرپرت	سمیرپربت Sumeru Parvata
۲٤	۱۱	کوکپال	لوکپال Lokapala

ضمناً تلفظ صحیح لغات سانسکریت زیر که در موقع چاپ فهرست لغات مجمع البحرین بدست نیامده بود در اینجا استدراک میگردد:

انکلا	Angula
پلکه‌دیپ	Plaksha Dvipa
جمنان	Yamuna
جمونا	»
ساتک	Sattvika
سده	Siddha
سکتمل‌دیپ	Skatmala dvipa
سمیر	Sumeru
سو	Sah
گهران	Ghrana

رسالهٔ

حق نما

تأليف

محمّد داراشكوه بن شاهجهان

تصحيح

سیّد محمّدرضا جلالی نائینی

چاپ تابان - ۱۳۳۵

بسم الله الرحمن الرحیم

هوالاول و الاخر والظاهر و الباطن، حمد ذاتی را که اوست موجود مطلق و نعت نبی را که اوست مظهر کل و خلیفهٔ حق و رحمت فراوان بر آل و اصحاب او. اولی وانسب آنکه بآدای حمد ونعت جرأت ننمائیم و زبان را به بیان این معنی بلند نگشائیم چه درین باب آنچه نوشته شود انتساب نقصان است در نظر ارباب عرفان، «لا احصی ثناء علیك انت کما اثنیت علی نفسك». **امّا بعد** بدان ای یار که سبب تنزل حقیقت انسانی درین هیکل جسمانی آنست که دوئیتی که در آن نهان است به کمال رسیده باز باصل خویش پیوندد. پس هر فردی را از افراد انسانی لازم است که بسعی وکوشش، خویش را از نقصان ابد وارهاند و از وهم تعینات خلاص گشته خود را باصل خود رساند و مدت قلیلی که مابین دومدت طویل بی انقطاع لا نهایت واقع شده هرزه و بیهوده بسر نبرد تاحسرت و ندامت ابدی وزیان و نقصان سرمدی باو عـاید نگردد ودر زمرهٔ **اولئك كالانعام بل هم اضل** نماند و استعدادی که حق جل وعلی از جمیع مخلوقـات خاص باو کـرامت فرموده و بتشریف **و لقد کرمنا بنی آدم** مشرف ساخته ضایع نسازد که همهٔ موجودات را **الله** تعـالی برای انسان آفریده وانسان را برای خود، پس میباید که هرکسی در طلب باشد او را بجوید که جوینده یابنده باشد و خود را بصاحبدلی رسانیـده از زحمت نقصان و رنج هجران برهاند چه خدا یابی موقوف بر فقر است، هرکه فقررا نیافت خدا را نیافت وهرکه این را یافت آنرا یافت، اگرچه مدار این کار ویافت برفضل است نه برسعی و کوشش

بیت

گرچه وصالش نه بکوشش دهند　　　آنقدر ای دل که توانی بکوش

ووصول بجناب تقدس او بدو طریق است: یکی بطریق فضل و آن چنانست که حق سبحانه تعالی بفقیری برساند و آن مرشد کامل بیك نظر وتوجه کار او تمام کند و پرده از چشم او بردارد و از خواب غفلت و پندار بیدار ساخته بی رنج و ریاضت و شدت، مجاهدهٔ جمال معشوق حقیقی بنماید و او را از خودی او بستاند و بدرجهٔ بی یسمع و بی یبصر رساند **ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذوالفضل العظیم** دیگر بطریق مجاهدت وریاضت و آن بدین گونه است که شخصی ازافواه مردم بشنود یا دراقوال سلف نوشته آید که بعضی از افراد انسان واصل گشته اند وحق را چنانچه حق معرفت است دانسته بحریم وصل او پی برده از این معنی آرزوی وصول این مرتبهٔ علیا در خاطر او جا کند و در طریق جستجوی قدم استوار نهد و بجد و جهد خود را بمرشدی رساند و راهی که واصلان این قوم بدان راه رفته اند معلوم کند و داد ریاضت ومجاهدت بدهد، با این همه اگر فضل الهی دریابد بعد از هزاران محنت و رنج مراد ومطلب اوصورت بندد وببرکت طریق سلف بآرزوی خود پیوندد و این نیازمند درگاه صمدی **محمد داراشکوه** حنفی قادری از آن طایفه است که جاذبهٔ فضل **یحبهم** بی سبب ریاضت و مجاهدت بتأثیر نظر کامل آنها بسوی خود کشیده و از عنایت بی نهایت بمنتهای مطلب رسانیده و چون این فقیر مراتب تجرید و تفرید و دقایق عرفان و توحید را چنانچه حق معرفت است یك بیك دانسته و دریافته و بملازمت اکثری از اولیای زمان خویش که در هر عصری وجود یکی از امثال ایشان نادر است رسیده و صحبتها داشته و از انفاس متبرکهٔ ایشان بهرها برداشته ومراد ومطلب جمیع انبیاء واولیارا چنانچه باید تحقیق نموده بود، میخواست که کتابی مشتمل براسامی احوال آن عزیزان درسلك تحریر درآورد که شب جمعه هشتم شهر رجب المرجب سنهٔ یکهزار و پنجاه و پنج هجری در سر این فقیر ندا در دادند که بهترین سلاسل اولیای خداسلسلهٔ علیه وطریقهٔ سنیهٔ قادریه است که ازسرور عالم، مفخر بنی آدم، پادشاه انبیاء، مرشد اولیاء، مهر سپهر محبوبیت، مخاطب به

خطاب لولاك لمااظهرت الربوبیه، رسول الثقلین سیدالکونین خاتم المرسلین محبوب رب العالمین احمد مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم رسیده به پیشوای عارفان و مقتدای و اصلان برهان حقیقت بحر معرفت هادی اهل الله قائل **قدمی هذه علی رقبة کل** ولی الله شیخ الاسلام خلف سیدالانام قطب الخافقین غوث الثقلین ابومحمد حضرت شاه محی الدین سید **عبدالقادر جیلانی** الحسنی الحسینی رضی الله عنه و از ایشان باشرف مشایخ زمان اقدم اولیای دوران مخزن اسرار غیبی، مطرح انوارلاریبی، دانای دقایق عرفان، واقف اسراریزدان، دلیل اهل حقیقت، رهنمای سالکان طریقت، محرم حریم جلال، شاهد بزم وصال، اعظم اولیای ربانی محی الدین ثانی پیر دستگیر **شیخ میر** قدس الله روحه وازایشان بلا واسطه منتقل گردیده بشاه محققان، سلطان اهل عرفان، مستغرق بحر توحید، سیاح بادیه تفرید وتجرید، سالك طریق لقاواقف مواقف فنا و بقا محرم حریم یزدانی، گنجور توحید ربانی، دانای اسرار وحدت، منزه از آفات کثرت، استادی استفادی مولائی ومرشدی حضرت **مولانا شاه** سلمه الله وابقاه وازایشان بیواسطه براقم این حروف ونیز در آن شب مأمور شدم به نوشتن این رساله که در بیان نموده شدن راه خداست بطالبان طریق هدا و چون مرا درسایر تصانیف طریقه این بود که بقرآن مجید تفاؤل جسته بمقتضای اشارهٔ الهی نامی مینهادم ونام این رساله در خاطر «حق نما» گذشته بود، بعد ازتفاؤل این آیه کریمه که دلالت برحق نمائی و بزرگی این کتاب میکرد بر آمد **ولقد آتینا موسی الکتاب من بعدما اهلکنا القرون الاولی بصائر للناس هدی ورحمة لعلهم یتذکرون** چون معنی این آیهٔ کریمه رامناسبتی تمام بآن نام بود، این رسالهٔ شریفه را به **حق نما** موسوم ساختم.

رباعی

خواهی که دلت ز وصل گردد گلشن　　　خود را تو بجستجوی دلبر افکن
آن قبله نما چو قبله در می یابند　　　دریاب ز حق نمای حق را روشن

هر که بشرف صحبت کامل مکمل نرسیده باشد و اورا شناخت کامل نبود، این رساله را بخواند و بنظر تفکر و تدبر بنگرد و از ابتدا تا انتهی یك بیك را در عمل آرد امیداست که پی بمطلب برده ازمشرب صافی توحید که منتهای کمال انسانی عرفان

است بهره مند گردد و مطلبی که بآن اوراق کتب سلف و خلف پر است و مردم آنرا درك نمیتوانند کـرد دریابد و خلاصه **فتوحات** و **فصوص** و **سوانح** و **لوائح** و **لمعات** و **لوامع** و جمیع کتب متصوفه را بفهمد .

رباعی

تو باطن شرع گر ندانی بخصوص — ورهم نکنی نظرتو بر نقد نصوص
پاك دان‌ومدان توغیراو دردوجهان — این است حقیقت فتوحات وفصوص

باید دانست که آنچه درین رساله مسطور است از اوضاع و اطوار و نشست و برخاست و اعمال و اشغال سید المرسلین است صلی الله علیه و سلم و سرموئی تفاوت و تجاوز راه نیافته ، اگر بخدا رسیده را این رساله درنظر آید انصاف بدهد که این فقیررا الله تعالی درچه مرتبه فتح‌الباب نموده ودراین چنین لباسی درهای فقر وعرفان گشوده تابرجهانیان واضح گردد که فضل او بی علت است ، آنراکه میخواهد در هر لباسی که بـاشد بسوی خود میکشد و این نه دولتی است که بهر کس رو نماید، بلکه خاص باین نیازمند درگاه است چنانچه در آغاز شباب شبی بخواب دیدم هاتفی آواز داد ، چهار بار تکرار کرد که آنچه بهیچ یکی از سلاطین روی زمین دست نداده ، الله تعالی بتو ارزانی داشته بعد ازافاقت آنرا بعرفان تعبیر نمودم ومنتظر این دولت بودم تا آثار آن بظهور آمد و روز بروز نتیجهٔ آن مشاهده افتاد و در ایامی که درد طلب دامنگیر بود باین طایفه کمال اعتقاددرست نموده بودم ،کتابی درسلك تحریر آوردم دربیان‌احوال‌ومقامات این طایفه‌علیهٔ سنیه وعمرومولد ومدفن‌ایشان قدس‌الله اسرارهم وآنرا **سفینة‌الاولیاء** نام نهادم وبعدازآنی که بشرف ارادت مشرف شدم و از اطوار سلوك‌ومقامات‌این طایفه‌واقف گردیدم، کتابی دیگردرآثار واطوار ومقامات وکرامات مشایخ خودمشتمل برفواید ونکات بقید جمع درآوردم وآنرا **سکینة‌الاولیاء** نامیدم و در این وقت که ابواب توحید و عرفان را حق سبحانه تعالی بر دل من گشاده و از فتوحات وفیوضات خاص خود داده آنچه درین رساله نگاشته‌میشود و دراحاطهٔ ضبط در می آید **ان فی ذلك لرحمة و ذکری لقوم یؤمنون** .

درین سلسلهٔ علیه بخلاف سلاسل دیگر رنج و مشقت نیست :

بیت

ریاضت نیست پیش ما همه لطف است و بخشایش
همه مهراست و دلداری همه‌عیش است وآسایش

ابن عطا رحمة الله گوید«شیخك من یدلك علی راحتك لامن یدلك علی تعبك» شیخ تو آنست که ترابی ریاضت بخدا رساند نه کسی که برساند برنج و تعب .

مولانا جلال‌الدین رحمة الله فرمایند :

بیت

ز چندین ره بمهمانیت آورد — نیاوردت برای انتقام او

ای یار در طریقهٔ فقرا لفظ مرید بر مریدان اطلاق نمیکنند و درگفتگو بلفظ یار تعبیر مینمایند چه درزمان پیغمبرما صلی‌الله علیه وسلم نیزاصحاب ویاران میگفتند نام پیری‌ومریدی درمیان‌نبود، پس‌هرجا درین کتاب‌لفظ‌یار باشدمراد طالب‌خواهدبود.

بیان ــ بدانکه بنای این رساله برچهار فصل است که در هر فصلی بیان عالمی است ازعوالم اربعه :

فصل اول

در بیان عالم ناسوت

عالم ناسوت‌عبارت ازهمین عالم محسوس است که بعضی آنرا عالم شهادت وعالم ملك و عالم پندار و عالم بیداری نامیده اند و نهایت مرتبهٔ حضرت وجود وکمال‌لذت درهمین عالم است . ای یار چون درد مندی را درین عالم ناسوت طلب حق بهمرسد اول باید که درجاهای خالی تنها رفته صورت فقیری‌که باو حسن ظن داشته باشد یا صورت‌کسی‌که باو رابطهٔ تعلق عشق بود تصور مینموده باشد وطریق تصور اینست که چشم برهم نهاده، متوجه بدل شده، بچشم دل مشاهده نماید . ای یارنزد این فقیردل در سه موضع است : یکی اندرون‌سینه زیر پستان چپ و آنرا دل صنوبری میگویند چه آن برشکل وصورت صنوبر است و این دل را انسان و حیوان همه دارند .

بیت

آنچه بصورت دل انسان بود   بر در قصاب فراوان بود

اما معنی آن خاص بخاصان است؛ دیگر درام الدماغ و آنرا دل مدور مینامند و دل بیرنگ نیز میگویند و خاصیت او آنست که هر گاه فقیری باین دل متوجه شود خطره اصلا روی نمیدهد که خطره را در آنجا راه نیست؛ دیگر دلی است در میان نشستگاه و آنرا دل نیلوفری خوانند وتوجهی که در تصور مذکور شد بدل صنوبری است و آن صور مثالی را که درین تصور بچشم دل مشاهده نمایند عالم مثال نامند و این تصور چون مقدمهٔ عالم ملکوت است، از ملکوت جدا ساخته، عالم مثال نامیده‌اند و الا عالم مثال داخل ملکوت است. ای یار هر گاه بطریق مذکور تصور پیش گیری رفته‌رفته صورت ومتصوردرست گردد و باعث فتح عالم ملکوت‌شود وچون این صورت درنظر تو خوب درآمد مبارك گشت بر تو فتح عالم مثال وهر گاه درین کار بسیارمقید گشتی، هیچ صورت از صورتها که دیده نباشد برتو پوشیده نماند.

فصل دوم

در بیان عالم ملکوت

و این عالم را عالم ارواح و عالم غیب و عالم لطیف وعالم‌خواب نامند؛ صورت عالم ناسوتی فنا پذیر است و صورت این عالم ملکوت که صورت اصلی ناسوت است هیچگاه فانی نشود وهمیشه باقی ماند.

فرد

میدانی خواب‌چیست؟ مرگیست سبك   میدانی‌مرگ چیست؟ خوابیست گران

ای یار عالم مثال که دربالا ثبت افتاد کلید عالم ملکوت است و مثال صورت را که بعد از پوشیدن چشم دیده میشود مراد روح آن صورت است نه بدن، پس ظاهر شد که ارواح‌مردم‌بهمان صورت که درعالم شهادت داشتند بی‌بدن موجوداند ودرنظر همه‌وقت میتوانند حاضرشد، هر کس که‌درخواب رود، خواه‌آگاه، خواه غافل، روح او

بچشم وگوش وزبان وجمیع حواس وقوای باطنی بیوسیلهٔ حواس وقوای ظاهری‌جسدی لطیف، لطافت گرفته‌درعالم‌ملکوت‌سیر کندودل هر کس که‌لطافت وآگاهی‌حاصل‌نموده درعالم ملکوت‌صورتهای‌نیك وصورتهای لطیف ببیندو بشنود، محظوظ گردد ودل‌هر که درزیر بار کثافت‌وغفلت‌باشد، صورت زشت واصوات کریه مهیب‌میدیده‌ومی‌شنیده باشد و آنچه درعالم ناسوت گرفتار است‌همانرا مشاهده نماید، بی‌حظ وحلاوت گردد. پس چون به بعضی‌اشغال که مذکور خواهد شد از روی جد و جهد اشتغال نمائی، زنگ دل تو دور گردد و آئینهٔ دل تو روشن شود، صورتهای انبیاء و اولیاء و ملائکه در آن منعکس میشده باشد و صورت مرشد تو، تراصورت پیغمبر صلی الله علیه و سلم و اصحاب کبار و اولیای عالی مقدار بنماید و هر مشکلی که از آن صور بزبان دل و لسان حال سؤال کنی جواب بشنوی و یقین‌دل تو بیفزاید و ترا درعالم ملکوت تسلی تمام روی نماید وچون صورت پیغمبر صلی الله علیه وسلم را ببینی بتحقیق ویقین‌بدان که صورت آنحضرت است صلی الله علیه و سلم، چه درحدیث صحیح نبوی است که «من رآنی‌فقد رآنی فان الشیطان لایتمثل بی» یعنی هر که مرا دیده بتحقیق مرا دیده است چه شیطان‌را مجال آن نیست که خود را بنماید بصورت من. وظاهراست که این حدیث‌درباب دیدن‌عالم ملکوت است وچون‌طبیعت انسان ازهجرعرفان مائل بکثافت شد ولطافتها از اوجدا گشته، عالم ملکوت برای آنست که اورا بسوی لطافت راه نماید وبشناسد که اصل اولطیف است، مغلوب کثافت شده زیراکه صحبت بدن اگربرروح غالب آمد، روح از صحبت بدن حال بدن میگردد و اگر صحبت روح بربدن غالب آید بدن‌نیز لطافت می‌پذیرد چنانچه صحبت روح آن سرور صلی‌الله علیه و سلم بر بدن غالب آمد بدن نیز لطافت بکمال بهم رسانید و لهذا بر بدن مبارکش مگس نمی‌نشست و سایهٔ اوبرزمین نمی‌افتاد، چه هواکه لطیف است نه‌براو مگس‌را مجال نشستن بود نه او را سایه باشد و چون روح از هوا هم لطیف تر است و او را مانعی و حجابی نیست چه عجب که معراج آن سرور صلی الله علیه و سلم با بدن بود وعیسی علیه‌السلام باجسد درآسمان باشد چه‌عجب «ارواحنا اجسادنا و اجسادنا ارواحنا» پس ای یارچون ازین عالم مثال بملکوت آمدی ودانستی که‌ارواح نیك وبد

بنظر تو می افتد و صور ملائکه نیز مثل ارواح بنظردرمی‌افتد، باید که چندگاه این توجه را از دست ندهی تاحقیقت عالم لطافت که عالم اصل است و این عالم مثال سایهٔ او است بر تو خوب روشن گردد و هرچه خواهی در آن مشاهده توانی کرد وچون بعالم لطافت نسبت بهمرسید مبارك گشت برتو فتح عالم ملکوت . اما اصل کار دیگر است باید که درین عالم درنمانی و خود را ازین ورطه وارهانی و نظر برصورت‌بینی ننهی وبعالم صورت دل ندهی و خواهش کشف وکرامت نکنی که درین عالم کشف و کرامت بسیاراست . وقتی درپلك چشم مبارك حضرت **میان میر** قدس سره دانه بر آمد از آن بسیار متأذی بودند جراحی را طلب نموده از معالجهٔ آن پرسیدند ، گفت این را چاك باید کرد، **میان نتها** که ازیاران کمال ایشان بود گفت لحظهٔ توقف بکنید متوجه بعالم ملکوت شد شخصی را درآن عالم دید ازو پرسید علاج دانه که در پلك چشم مبارك **میانجیو** بر آمده چیست آن شخص گفت که تخم خیار را سائیده بر آن بمالند میان نتهاچشم واکرده گفت این دانهٔ پلك چشم میانجیو را چاك نکنید ، تخم خیاررا برآن بمالید ، همان لحظه تخم خیار را سائیده مالیدند ، فی‌الفور صحت روی نمود یکی از حاضران مجلس میانجیو پرسید که میان‌نتها را مگر از معالجهٔ چشم وقوفی‌هست؟ فرمودندنی،امادرعالم‌ملکوت داروها موجودهست، بآن‌عالم توجه نموده این علاج فرمود هرچه در عالم ملکوت بصاحبدلی بگویند بیشك همان میشود ؛ آن شخص پرسید حضرت میان جیو را مگر تصرف درعالم ملکوت نیست که این دوا را از میان نتها معلوم کردند؟فرمودند که من از ملکوت گذشته ومرا توجه نمودن باین عالم تنزل‌است . پس ای یار بسیاری از فقرا در عالم ملکوت محجوب کرامت گشته از اصل بازمانده اند اما نه آنست که اصلا درین‌عالم درنیائی بلکه درین جا نیاسائی، که این عالم ممر اولیاء خداست وسالك را ازین جا عبور نمودن لازم است لیکن باید که التفات نکند و درنگ ننماید که موجب سد راه خواهد بود و در طریقهٔ این فقرا فتح عالم ملکوت فتح عظمی است اهل سلوك را و این طریقهٔ حضرت غوث الثقلین است رضی‌الله تعالی عنه چنانچه منقول است ازحضرت شیخ **ابوعمرو صریفی** قدس سره گفت که چون بخدمت سید العارفین غوث‌الاعظم رضی‌الله عنه رسیدم ، طاقی برسر

من نهادند ، خوشی وخنکی آن بدماغ‌من رسید و از دماغ بدل، ملکوت برمن کشف شد شنیدم که عالم و آنچه درعالم است تسبیح حق میگویند باختلاف لغات و انواع تقدس ، نزدیك بود که عقل‌من زائل‌شود، شیخ پارهٔ پنبه دردست داشت بگوش من کرد عقل من برقراربماند . ای یار چون عالم مثال وملکوت برتوفتح شد باید که چندگاه بعضی از اشغال این سلسله را نیز بجا آری که دل ترا روشنی و صفا حاصل آید و زنگاری‌که برآئینه دل‌نشسته است زدوده گردد تا از هر طرف اندرآن جمال یاررا مشاهده توانی کرد که حضرت دل را عرش‌الرحمان گفته اند باین معنی که حقیقت ذات ازآنجا سرمیزنند وحواس پریشان بتوجه‌آن جناب جمع میگردد. وحضرت میان‌جیو ببعضی ازیاران میفرمودند اسم الله‌را بیحرکت زبان آهسته آهسته بدل میگفته‌باشید و ازکثرت گفتن این اسم مبارك بطریق مذکورحال بجائی میرسد که درخواب نیز دل را آگاهی میباشد . ای یاراین اسمی است بس بزرگ وشامل‌کفر واسلام وجامع جمیع‌اسماء وهیچ چیزازاین اسم بیرون نیست ومعنی‌این اسم اعظم این است‌که اوست صاحب سه صفت ایجاد و ابقاء وافنا وهمهٔ آفرینش و ذرات موجودات ازین سه‌صفت خارج نیست ، اما ازین معنی وسرّاین اسم اعظم‌کسی واقف نیست مگر بعضی‌ازاکمل مشایخ برسبیل ندرت . و شغلی که عمده ومختارٌ طریقهٔ این فقیراست وبی‌آن نمیشود وهمه‌کس را می‌باید بعمل‌آورد و ازاوگشایشهای عمده میسراست حبس نفس‌است و طریقش آنکه بطریق خلوت بنشینندکه طرز نشستن رسول است صلی‌الله علیه و سلم واحتباء بدست نکنند بلکه بادوالی ویا رداء وآرنج هردو دست را برسر هردو زانو نهاده بهردو نرانگشت سوراخ گوشها را مسدود سازد چنانچه ازآن راه نفس بیرون نرود و بهر دو انگشت شهادت هر دو چشم را بگیرد، باین طریق بلکه بالا را پائین آورده بهردو انگشت استقرار داردکه انگشت بردیده ها نیاید و انگشتان خنصر و بنصرهردودست بالای هردو لب‌گذاشته راه نفس را بگیرد و هردو انگشت میانه را برهردو پرهٔ بینی‌نهد، باین طریق که اول‌سوراخ طرف‌راست را محکم‌گرفته راه نفس مسدود سازد وسوراخ طرف چپ را واگذاشته لااله رابدم‌گفته ، نفس‌را تابالای دماغ رسانیده بدل فرود آرد و بعد ازآن سوراخ طرف چپ را نیزمحکم ساخته درحبس

نفس بنشیند واز شروع این شغل تاکمال کثرت بی‌تصدیع وکلفت آنقدر که دم راتواند نگاهداشت ، نگـاه دارد و وقت گذاشتن نفس انگشتی که بر پرهٔ جانب چپ است برداشته ونفس را بآهستگی کشیده بتدریج‌الاالله را سردهد که درزود گذاشتن ، نفس را مضرت میرسد .

هم برین‌طریق‌هرقدر که‌تواند بعمل آورد وازعاملان این‌شغل بعضی‌نگاهداشت نفس را بجائی رسانیده‌اند که چهار بهررا بچهار دم میگذرانند ، اما مرشد این فقیر حضرت آخوند **ملا شاه** سلمه‌الله تعالی وابقاه بمرتبه‌ای رسانیده بودند که بعد از ادای نمازعشا حبس میفرمودند ووقت نماز بامداد، خواهی‌شب دراز،خواهی کوتاه، نفس را می گذاشتند، تامدت پانزده سال بدین منوال بود تا ازاثر این شغل فتح عظمی‌روی داد و درهای دولت گشود . یکی از فواید این شغل آنست کـه خواب تمام و کمال دور میشود چنانچه سی سال است که حضرت آخوند سلمه‌الله خواب نفرمودند واین شغل شریف که دور کنندهٔ زنگهای آئینهٔ دل وصفا دهندهٔ کدورات آب و گل است ازحضرت غوث‌الثقلین رضی‌الله‌عنه باین فقیرازروی تحقیق رسیده و نام این‌شغل را حضرت‌غوث۔ الاعظم رحمةالله«آورد وبرد»فرمودند وپیر دستگیرحضرت **میان‌جیو** قدس‌سره‌این‌قدر افزود که بعد از حبس کردن نفس تاگذاشتن آن نفس ، لااله را گاه گاهی برزبان دل صنوبری میگفته باشند که درخالی‌نشستن ، خطرات روی میدهد وچون متوجه بگفتن الاالله شددفع خطرات میشود وازتوجه نمودن بجانب دیگری باز می‌ماند واین شغل رفع خطرات را میان جیو «زد وبرد» نام نهاده‌اند چه هر که این‌اسم شریف را بردل زدگوی مقصود برد . ای یارچون درسلوك خطره بسیار است حضرت میان جیو سدی چند نهاده‌اند که راه خطرات ازآن بسته گردد ، یکی ازآن جمله آنست که مذکور شد . دیگر آنکه شخصی‌راکه خطره بسیار ازدل صنوبری سرمیزده‌باشد، بایدکه توجه را از دل صنوبری که محل خطره است بر داشته بدل مدور بگمارد و چون این دل بیرنگ‌است خطره‌رادرآنجاراه نیست‌و گنجایش نخواهد بود وطریق دیگردور کردن خطره آنست که خطره راغیر نداند .

ای یار چون شغل شریف حبس نفس بطریقی که بالا مذکورشد چند گاه بعمل

آری حرارتی‌عجیب ولطافتی غریب وشوقی عظیم وروشنی لطیف دردل ودر وجود تو پیدا آید و کثافتهای غفلت تمام و کمال رو بعدم‌آرد وترا ذوقی و وجدی بی‌اندازه رو نماید ولذت این شغل خود ترا ازبیکاریها بازخواهد داشت ، اما این شغل راهمه وقت نمیتوان کرد چه خلوت لازم این‌است ، پس‌تا درخلوت باشی باین شغل شریف مشغول باش ودر وقت سیروصحبت خلق شغلی که اول‌گفته شده مناسب بود چه‌آنرا همه جا وهمه وقت میتوان نگاه‌داشت .

ای یار چون درشغل حبس نفس بنشینی باید که پیوسته متوجه بدل باشی که درین شغل ازدرون تو آوازی بهم خواهد رسید چنانچه ملای روم قدس‌سره فرماید :

بیت

برلبش قفل است ودردل رازهٔ   لب خموش و دل پر از آوازهٔ

واین آواز بعضی ازاوقات چون آواز جوش دیگ‌است وبعضی اوقات چون آوازی که اززنبورخانه‌می آیدچنانچه یکی‌ازمتقدمین‌باین معنی‌اشاره نموده :

قطعه

سخنها بین که از موران نماید   چواندرگوش ماگوید کلام او
همه عالـم گرفتـه آفتابـی   زهی کوری که‌میگوید کدام‌او

ای یار گمان نبری که این آواز دردرون تست وبس، همه عالم ازدرون وبرون برازهمین صداست .

نظم

بر آور پنبهٔ پندارت از گوش   نـدای واحد القهـار بنیوش
ندا می آید از حق بر دوامت   چرا گشتی تـو موقوف قیامت

درحقیقت آن دربیان شغل سلطان الاذکار که بعد ازاین مذکور میشود برتوظاهر گردد که خلاصه این فقرای علیّه است و درعالم نادر ونایاب و باسناد معتبرظاهری و باطنی ازرسول صلی‌الله علیه‌وسلم بحضرت غوث الثقلین رضی‌الله عنه رسیده وازایشان بحضرت **میان‌جیو** ، شغل آوازی است که آنرا درطریقهٔ فقرا سلطان الاذکار گویند .

ای یار آواز سه قسم است : یکی از بهم خوردن دو جسم پیدا میشود چنانچه

ازحرکت دودست که بهم رسد آواز ظاهر گردد و از حرکت یك دست صدائی ظاهر نشود واین را آوازمحدث و مرکب گویند .

قسم دیگر آنکه بیحرکت دوجسم کثیف و بی‌ترکیب لفظ ازعنصر آتش‌وباد، از درون انسان ظاهر گردد این را آواز بسیط ولطیف خوانند .

قسم سوم آوازیست بیحدکه بیواسطه همیشه ظاهرباشد، این آواز پیوسته بر یك نهج بود وکم وزیاده نشود، تبدیل در آن راه نیابد وبی‌جهت باشدا گرچه همه‌عالم از این آواز مملو و پراست اما بجز ازاهل دل کسی برین آواز مطلع نگردد و نشنود واین آواز پیش از آفرینش موجودات بود وهست وخواهد بود . این آواز رابیحد و مطلق نامند و هیچ شغل بالا تر ازین نباشد چه هرشغل که هست باختیار شاغل صادر میشود وچون شاغل لحظهٔ از آن بازماند منقطع میگردد مگر این شغل که بی‌ارادهٔ شاغل برطریق دوام بی‌انقطاع وانفصال میسر گردد .

ازاکثر احادیث صحیحه که درصحاح سته مسطوراست ظاهرمیشودکه پیغمبرما صلی‌الله علیه وسلم قبل از بعثت وبعد ازآن همیشه باین‌شغل متوجه بوده‌اند، اماهیچ یکی ازعلماء سراین معنی را نیافته‌اند و پی باین نبرده . ازخدیجه کبری رضی الله عنها مرویست که رسول خدا صلی‌الله علیه وسلم پیش از بعثت پارهٔ طعام باخود برمیداشتند وبه **غارحری** که غاری است درحوالی‌مکه معظمه، مشهور ومعروف، میرفتند ودر آن غار بهمین شغل مشغولی میفرمودند تا از اثر این شغل صورت جبرئیل بر آن حضرت صلی‌الله علیه و سلم ظاهر میشد و ابتدای وحی آن سرور این بود بعـد از آن شد آنچه شد .

ای یارچون خواهی که شغل سلطان الاذکاررا شروع نمائی واین شغل شریف رادریابی باید که درشب یا روز بصحرائی که ازتردد مردم محفوظ باشد یاحجره‌ای که آنجا آواز کسی نرسد رفته متوجه بگوش خویش نشینی و درین توجه چندان که توانی غورنمائی که ترا آوازلطیف روی نماید، و آن آواز رفته رفته چنان غالب گردد که ازجمیع جهات ترا فروگیرد وهیچ جا و هیچ وقت نباشد که با تونبود و آوازی که ترا ازتو برمی‌آرد قطرهٔ باشد ازبحر آن آوازها برهمین قیاس کن :

بیت

تو بگوش خویش گوشی، بنه وبگو وبشنو
که جهان پراست یکسر ز صدای بینوایش

آورده‌اند که موسی‌علیه‌السلام رافلاطون گفت: توئی که میگوئی که پروردگار من بامن‌سخن‌میگوید وحال آنکه اومنزه‌است ازجهت، آنکه موسی‌علیه‌السلام‌فرمود که من باین دعوی میکنم واز جمیع جهات آواز میشنوم، منزه از انقطاع و ترکیب حروف، افلاطون موسی را تصدیق کرد وبرسالت ایشان اقرار نمود .

از پیغمبر مـا صلی‌الله علیه وسلم از کیفیت نزول وحی پرسیدند ، آن حضرت فرمودند که آوازی آید مرا گاهی‌چون آواز جوش دیگ وگاهی مانند آواززنبورعسل وگاهی متصور میشود فرشته‌ئی بصورت مردی که حرف میزند با من و گاهی صوتی میشنوم همچوصلصلهٔ جرس ؛ خواجه حافظ علیه‌الرحمه اشاره بهمین معنی‌فرموده‌اند :

بیت

کس ندانست که‌منزلگه دلدار کجاست   این‌قدرهست که بانگ جرسی می‌آید

مولانا عبدالرحمن جامی میفرماید :

بیت

در قـافلهٔ کـه اوست دانـم نرسم   این بس که رسدبگوش‌بانگ جرسم

میانجیو قدس سره میفرمایند که حضرت‌رسالت صلی‌الله‌علیه وسلم گاهی‌برشتر سوار می بودند که این شغل غلبه میکرد وبمرتبهٔ زوری‌می‌آورد که هردوزانوی‌شترخم میشد و برزمین میرسید .

ای یار آنچه دربیان کیفیت نزول وحی مذکور شد مفهوم احادیث است که در صحاح سته مسطوراست واشارهٔ صحیح است به سلطان الاذکار، اما انبیاء را ازین آواز حالتی روی میداد که آیات وحی و احکام الهی میتوانستند معلوم نمود واولیاء ازین آوازحرف بی‌جهت وبی‌انقطاع جمعیت ولذت وجد وذوق درمی‌یابند، چندانکه جمیع اشغال و اذواق گذشته را بسبب این لذت میگذرانند ودر بحراین آواز فرومیروند و نام ونشان ایشان پدید نمی آید . حضرت میان جیومی‌فرمودند که غوث‌الثقلین‌رضی‌الله

عنه فرمودند که پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم شش سال درغارحری مشغول بسلطان الأذکار بودند ومن در آن غار متبر که دوازده سال باین شغل اشتغال نمودم و گشایشهای عظیم روی داده ، حضرت میان جیو فرمودند عجب دارم ازحاجیان که این همه مسافت بعیده راقطع نموده بحج میروند وبرکات آن مکان مبارك رادرنمی‌یابند .

ای یارحضرت میان جیو این شغل شریف را آن قدر عزیز میداشتند که باکثری از یاران خود نمیفرمودند و ببعضی که میگفتند بایما و اشارت بود چنانچه بحضرت آخوند که فرمودند بعدازیکسال رویدادوحضرت آخوند که مرا فرمودند بعدازشش ماه میسرشد ، اما من بعضی را که گفتم در مدت سه روز یا چهار روز روی نمود بسبب آنکه ایشان باشاره وکنایه میفرمودند ومن بتصریح میگویم وبی‌پرده مینمایم .

ای یار چون ترا این آواز روی دهد باید که خوب نگاهداری و در حفظ آن کوشش بلیغ نمائی تا آنکه ملکه شود چنانچه درصحرا وحجره روی میداد دربازارها وجمیع خلایق روی دهد و هر گاه این شغل لطیف شریف استیلا نماید بر آواز دف ودهل ونقاره و آوازی که ازاینها هم سخت‌تر باشد غالب آید وچرا غالب نیاید که اصل اواست وجمیع آوازها ازین بظهور آمده واکثر یاران شاغل حضرت **میان جیو** که در بازارها رفته می‌نشستند سبب آن بود ، تامعلوم کنند که آوازاین شغل شریف بمرتبه‌ای رسیده که برجمیع آوازها غالب آمده یانه ؟

ای یارچون ترا شغل سلطان الاذکار روی داد، مبارك گشت برتو عالم لطافت و اطلاق بیك رنگ گرداند چه شغل لطیف ترالطیف سازد ودر دریای لطافت واطلاق بیرنگ گرداند ودریای حقیقت ازدل جوش زند که سرچشمهٔ وجودیست ودر آن وقت خود دریابی که هرصدائی وندائی که هست ازین صدا بوجود آمده، چنانچه هرجا رنگ است از آن بیرنگ صورت هستی گرفته و چون او بی‌نهایت است صورت ورنگ او نیز بی‌نهایت است، همچنان صدا وندای او بی‌نهایت است چنانچه هیچ چیز باو نمیماند وهیچ آوازی باین آواز نمی‌ماند .

فصل سوم

دربیان عالم جبروت

واین عالم را عالم لازم وعالم احدیت و تمکین و عالم بی‌نقش خوانند اگرچه بعضی ازاین طایفه این عالم را عالم اسماء وصفات گفته‌اند اما غلط کرده‌اند وبسیاری ازین طایفه بحقیقت این عالم نرسیده اند ونا فهمیده گذاشته ، چه عالم اسماء و صفات اگر درمرتبهٔ عالم است پس داخل ملکوت است واگردرعالم حس ظاهر گشته داخل ناسوت است ، برهرتقدیر عالم اسماء وصفات را عالم جبروت گفتن درست نباشد و ازین عالم غیر از سید طایفه استاد **ابوالقاسم جنید** رضی الله تعالی عنه دیگری خبر نداده که فرموده : تصوف آن است که ساعتی نشینی بی‌تیمار . **شیخ الاسلام** گفت دانی بی‌تیمار چه‌بود ؟ یافت بی‌جستن ودیدار بی‌نگریستن ، که بینندهٔ در دیدارعلت است ، پس عالم جبروت آن باشد که هرچه درناسوت وملکوت است در آن عالم بنظردرنیاید وحالت محویت بنوعی سرزند که آرام بر آرام وجمعیت برجمعیت روی دهد ؛ چنانچه غافل و آگاه را از بودن درعالم ناسوت و ملکوت چاره نیست ، از بودن در عالم جبروت هم چاره نباشد . غافل درخوابی که هیچ ازصورناسوتی وملکوتی نبیند ، گوید چه بفراغت و آرام خوابیده بودم که هیچ خوابی ندیدم ، پس این عالم جبروت است . و آگاه وقتی که بی‌تیمار نشیند چنانچه سیدالطایفه بآن اشاره فرموده است دربیداری هیچ صورتی ازناسوت وملکوت بخاطراو نگذرد ، درعالم جبروت است . اما فرق میان غافل و آگاه این است که اودرخواب درعالم جبروت رود بی‌اختیاروان هر گاه که خواهد باختیار خود درخواب و بیداری در عالم جبروت تواند رفت و طریق نشستن درعالم جبروت این است که اعضا را از حرکت باز داشته وهردو چشم را پوشیده و دست راست را بردست چپ گذاشته و دل خود را از جمیع نقوش ناسوتی و ملکوتی خالی ساخته بسکون و آرام بنشیند و دربصر ظاهری و باطنی اونقشی درنیاید ، پس عالم جبروت را دریابد . کسی ازین طایفه الاماشاءالله برسرّ این عالم مطلع نگشته باشد .

فصل چهارم

دربیان عالم لاهوت

واین عالم را عالم هویّت وعالم ذات و عالم بیرنگ و عالم اطلاق و عالم بحت خوانند واین عالم اصل‌عالم ناسوت وملکوت وجبروت ومحیط است اینها را، عالمهای دیگر بمنزلهٔ جسم اند واین عالم جان آنها ، همه دراین آیند و ازین بر آیند و این بذات خود همیشه یکسان است ودروی تفاوت نپذیرد **وهوالاول والاخر والظاهر و الباطن و هو بکل شئ علیم** . محیط عوالم دیگر نسبت باین عالم چون امواج اند نسبت بدریا وذرات اند نسبت بآفتاب والفاظ اند نسبت بمعانی، پس ای یارهر گاه این سعادت لایزال توحید ودولت بیزوال تحقیق که‌از آشنائی این عالم بهم رسد ترا رویداد ازهویت هوش دهی .

فصل پنجم (✲)

دربیان هویت رب الارباب

هر گاه همه اوست تو کیستی ؟ چاره‌ای غیرازاین نیست که خودرا نیز عین او دانی ودربند پندار من وتونمانی ، اینجاست حقیقت توحید وتجلی ذاتی **وفی انفسکم افلا یبصرون** ، بایدکه ازذات دانستن خود ملاحظه نمائی وراه وهم ووسوسه بردل نگشائی وتعینات راحجاب ذات ندانی :

رباعی

هر گز نکند آب حجاب اندر یخ　　　با آنکه کند نقش حباب اندر یخ
حق بحر حقیقتست و کونین درو　　　چون یخ بمیان آب و آب اندر یخ

(✲) بااینکه داراشکوه دراین رساله (صفحه پنجم سطر١٢) متذکر شده که [بنای این رساله برچهار فصل است] دوفصل دیگر نیز برآن افزوده است

واگرخطره روی دهدآنرا نیزعین ذات دانی تاآنکه این نسبت کمال پذیرد و استیلا گیرد ، چون بکمال برسد هر جا نظر کنی خود را بینی و هرجا جوئی خود را یابی ، زنهار که اورا بمحض تنزه وبیرنگی وپاکی متصف ندانی که از سعادت تشبیه بی‌نصیب مانی وهمچنین بمحض تشبیه موصوف نسازی که از دولت تنزیه بی بهره گردی ، پس پاکی‌وناپاکی وتشبیه وتنزیه همه ازظهورات وتعینات اوست ، اگرذرهٔ ازاوجدا تصور کنی‌محروم میگردی ازنعمت توحید وعرفان .

ای یار دریای حقیقت چون بحرکت آمد موج ونقش درآن پیدا گشت وصد-هزارحباب ودائره چون آسمانها وزمین ها پدیدآمد و این همه را ازآن دریا جدائی نباشد چه اگرنقشی وموجی راخواهی از دریا جداکنی صورت نبندد ودرنام اگرچه هریك جداست اما درذات وحقیقت یکتاست :

رباعی

توحید بگویم ار بفهمی بادا　　　موجود نبود هیچگه غیر خدا
آنها که تومی‌بینی ومیدانی غیر　　　درذات‌همه‌یك‌است ودرنام‌جدا

فصل ششم

در بیان وحدت وجود

آب نابسته ، بیرنگ وبی صورت است و چون بسته شد ،گاه صورت یخ گیرد وگاه کسوت برف وژاله درپوشد ، نظر کن که یخ وبرف‌وژاله همان‌آب بسیط بیرنگ است یانه ، وچون بگدازد همان‌آب‌خواهی نامید یاچیزی دیگر، پس هر که شناخته است وچشم حقیقت بین دارد جمیع مراتب وکیفیات راآب میداند :

رباعی

دریاست وجـود صرف ذات وهـاب　　　ارواح و نقوش همچو نقش اندرآب
بحری است که موج میزند اندرخود　　　گه‌قطره گه‌است‌موج گاهی‌است‌حباب

وآنکه نادان‌است دربند لباس وکیفیت وغیربینی‌درمی‌ماند ، فرق عارف وجاهل‌همین

است ، پس عرفان زیاده برین نیست که خود را بشناختی والا توخود عین او بودی وهمه اوست ومحال است که غیر اوموجود باشد .

برای توضیح این مطلب مثل بسیاراست چنانکه نقش ولفظ ومعنی همه ازوجود سیاهی ظاهرمیشود ، چنانچه بیخ وبرگ وشاخ ومیوه همه از تخم برمی آرد ، اماوجود این کثرت مانع وحدت نه :

رباعی

کرده ز یگانگی دوئی را تاراج   باید که کنی کجی خود را تو علاج
واحد متکثر نشود از اعداد   دریا متجزی نشود از امواج

لیکن بجهت اختصار برتمثیلات مذکوره اقتصارافتاد .

ای یار آنکه ذات بحت و آفتاب حقیقت و مرتبهٔ بیرنگی که **"کنت کنزاً مخفیا"** از آن خبرمیدهد چون بدوستی **فاحببت** ظاهرشد ونقاب اختفا برافکند ، تمامی ذات مقید گشت بلذت وصل ومشاهدهٔ دیدارخویش ، اکنون اگر طلب مطلق کنی نیابی مگردرمقید، چنانچه پیش ازظهور گنج مخفی اگرمقید را جستی ، نمی یافتی مگر در مطلق ، همیشه مطلق درمقید است ومقید بامطلق وبتحقیق بدانکه قید حجاب اطلاق نیست و تعینات مانع ذات نه ، پس بر هرچه دست نهاده شود بر عین ذات بی حجاب دست نهاده شده است وبرهرچه نظرافتاد حسن مطلق بی حجاب بنظر درآمده است :

فرد

نیست بیگانه کس درین عالم   دست برهرچه می نهی خودبین

رباعی

گویم سخنی ز روی تحقیق وصواب   گر مرد رهی قبول کن روی متاب
هرگز نبود صفات بر ذات حجاب   کی نقش برآب مانع است ازمس آب

ای یارشغل اخیر ونهایت کار دراین سلسلهٔ شریفه خود راگرفته نشستن است ، با وجود تقیدات خودرا عین بحت وهستی صرف دانستن و هرچه غیرخود بنظردرآید عین خودفهمیدن و بیخ دوئی بر کندن وپرده‌های بعد و بیگانگی را برافکندن وهمه را یکذات دیدن وخود بخود لذت گرفتن :

بیت

یار لیلی وش من غیر من و مجنون نیست
شمع از دایرهٔ پرتو خود بیرون نیست

ونیز برهمین معنی بعضی ازاکابراشاره کرده‌اند :

بیت

از کنار خویش می یابم دمادم بوی یار
زان همین گیرم همیشه خویشتن را در کنار

ای یار هرکه این نسبت شریف را درست کرد ، بشرف شناخت وجود خویش که اکسیراعظم وکیمیای اکبراست مشرف گشت ، ازسرگردانی بادیهٔ غفلت ونادانی و رنج جستجوی و وسوسهٔ گفتگو فارغ شد :

بیت

قطره قطره است تا نپندارد که از دریا جداست
بنده بنده خویشتن را تا نمیداند خداست

رباعی

ای آنکه خدای را بجوئی هرجا   تو عین خدائی نه جدائی بخدا
این جستن تو همین بآن میماند   قطره بمیان آب و جوید دریا

چون باین مرتبه رسیدی آفتاب حقیقت ووحدت طالع شد واثروهم و پندار تو مرتفع گشت وحجاب ظلمت برخاست ، اکنون :

رباعی

هرچند نقاب در میان دارد یار   رویش خوش وخوب مینماید بسیار
چون عینك تو بود نقاب رخ یار   عینك نکند به پیش چشم تو غبار

درین جا ذکر وذاکر ومذکوریکی گشت . صاحب **لمعات** قدس سره ازهمین خبر میدهند :

بیت

معشوق و عشق وعاشق هرسه یکی است اینجا
چون وصل در نگنجد هجران چه کار دارد

مرشد چون طالب صادق را باین مرتبه رسانید واین دقیقه رافهمانید دیگر اورا بخدا سپرد ، تعلیم وتعلم را گنجایش نماند که خدارا تعلیم نمودن جایز نبود .

ای یار چون دانستی که اصل کارچیست ودوری ومهجوری دلدارچیست همیشه خوش باش :

رباعی

در هجر تو بوده اندوه‌وآزارم — از وصل تو رفت هستی وپندارم
شادی آمد نصیب جانم گردید — اکنون تن وجان خود براحت دارم

وجودتو وجود کل گشت ، رنج وترس ووهم ودوئی و مهجوری از دل تو برخاست و از خوف عذاب و اندیشهٔ ثواب رستی، بنجات ابدی پیوستی، آنچه میخواهی بکن و بهر وصفی که خواهی می باش :

بیت

پادشاهی را گـذار ای دوست آگاهی گزین
چون بآگاهی رسیدی هر چه میخواهی گزین

که بشارت **لاخوف علیهم ولاهم یحزنون** درشأن ارباب این حالت نازل گشته ومژدهٔ **انزل السکینة علی قلوبهم** درحق ایشان بظهور پیوسته .

ای یار بسیاری ازآیات واحادیث واقوال مشایخ سلف برین معنی دال است اگر ترا ذوق دریافت آن بهمرسد از هرذره‌ای آفتاب حقیقت مشاهده خواهی نمود و چون این نسبت رابکمال رسانیدی درعین شدن تو وهمی نماند وبتحقیق ازباطن تو خود بخود لذتی وامنیتی سرخواهد کشید که شاهد این یگانگی باشد ، ازجزو ترا کل سازد واز قطره دریا وازذره آفتاب وازنیست ، هست :

رباعی

این رساله حق نما باشد تمام — درهزارو پنجه وشش شد تمام
هست ازقادرمدان از **قادری** — آنچه ما گفتیم فافهم و السلام

فهرست مندرجات « رسالهٔ حق نما »

مجمع البحرین

تألیف

محمّد دارا شکوه بن شاهجهان

بتصحیح وتحشیهٔ

سیّد محمّد رضا جلالی نائینی

چاپ تابان ـ ۱۳۳۵

بسم الله الرحمن الرحيم

بنـام آنکه او نـامی نـدارد | بهرنامی که خوانی سربر آرد

حمد موفور یگانه‌ای را که دو زلف کفر واسلام که نقطهٔ مقابل اند[۱] برچهرهٔ زیبای بی‌مثل وبی‌نظیر[۲] خویش ظاهر گردانید وهیچ یکی‌را از آنها حجاب رخ نیکوی خود نساخته :

کفر واسلام دررهش پویان | وحده لا شریك له گویان

درهمه اوست ظاهر وهمه ازوست جلوه گر ، اول اوست و آخر اوست وغیر او موجود نه[۳]:

رباعی

همسایه وهمنشین وهمره همه اوست | در دلق گدا و اطلس شه همه اوست

در انجمن خلق[٤] و نهانخانهٔ جمع | بالله همه اوست ثـم بالله همه اوست

ودرود نامحدود برمظهر اتمّ ، باعث ایجاد عالم ، حضرت محمد صلی الله علیه وسلم و بر آل کرام و بر اصحاب عظام او باد . **بعـــد** چنین[٥] میگوید فقیر بی حزن و اندوه **داراشکوه بن شاهجهان پادشاه**[٦] که بعد ازدریافت حقیقت‌الحقایق وتحقیق رموز و دقایق مذهب برحق صوفیه وفائز گشتن باین عطیهٔ عظمی درصدد آن‌شد که‌درك کند مشرب موحدان هند ومحققان[۷] این قوم و کاملان ایشان که بنهایت ریاضت وادراك وفهمیدگی وغایت تصوف وخدایابی رسیده بودند مکرر صحبت داشت و گفتگوی نمود[۸] ، جز اختلاف لفظی دردریافت وشناخت حق تفاوتی ندید ، ازین جهت سخنان فریقین را با

(۱) نقطه مقابل بهم‌اند (۲) ونظیر (۳) نباشد (٤) فرق (٥) اما بعد میگوید
(٦) محمد داراشکوه (۷) وبابعضی ازمحققان (۸) صحبتها داشته و گفتگو نموده

تعالی که « مهاکاس» باشد : **کل من علیها فان و یبقی وجه ربك ذوالجلال والاکرام**
یعنی همهٔ آنچه که بروی زمین [۱] بود فانی خواهد شد و باقی ماند روی پروردگار تو که صاحب جلال واکرام است . پس درین آیهٔ [۲] که برای فنای جمیع اشیاست قید وجه که رفته مراد «مهاکاس» است که آن فنا پذیر نیست و الا میفرمودی «**کل شیٔ هالك الا هو**» یعنی همه چیز فانی خواهد شد مگر ذات اوو قید رو برای **مهاکاس** باشد چه « مهاکاس» بمنزلهٔ بدن لطیف آن ذات مقدس است وخاك را بزبان هند [۳] **دیوی** نامند که همه چیز ازو پیدا شده [٤] و باز همه چیز درو فرو میرود ، بموجب آیهٔ کریمهٔ «**منها خلقناکم وفیها نعیدکم ومنها نخرجکم تارة اخری**» یعنی از خاك خلق کردیم شما را و در آن خاك خواهیم [۵] برد شما را و بیرون [٦] می آریم شما را بار دیگر .

بیان حواس

موافق این پنج عناصر، حواس پنج [۷] اند که بزبان اهل هند آنها را [۸] **پنج اندری** گویند : **شامه** ، **ذایقه** ، **باصره** ، **سامعه** و**لامسه** که آنرا بزبان اهل هند **گهران** ، **رسنا** ، **چهچهه** ، **سروتر** و **توك** میگویند ومحسوسات آنرا **گند هه** ، **رس** ، **روپ** ، **سبد** و **سپرس** نامند . وهریکی از [۹] حواس پنجگانه از جنس یکی ازاین عناصر باشد و منسوب بآن : شامه منسوب است بخاك ، چه هیچ یکی از عناصر بوی ندارد الاخاك واحساس بوی شامه میکند و ذایقه منسوب است بآب چنانچه آب ظاهر است درزبان و باصره مناسبت دارد بآتش چنانچه درك رنگ [۱۰] بچشم است و نورانیت درو [۱۱] ظاهر است ولامسه رانسبت است بباد چراکه سبب احساس ملموسات باداست وسامعه منسوب است بعنصر اعظم که **مهاکاس** باشد که سبب ادراك اصوات است وازراه سمع حقیقت مهاکاس براهل دل هویدا [۱۲] میشود ودیگری بر آن مطلع نیست

(۱) بر روی زمین (۲) درین دو آیهٔ کریمه (۳) اهل هند (٤) شده است
(۵) بازخواهیم (٦) واز آن خاك بیرون (۷) پنج عناصر پنج حواس اند (۸) آنرا
(۹) ازین (۱۰) رنگها (۱۱) درهردو (۱۲) ظاهر

واین شغلی است مشترك درمیان صوفیان [۱] وموحدان هند که صوفیه این را شغل آواز [۲] میگویند وموحدان هند [۳] **دهن** می نامند .

اما حواس باطن نیز پنج اند : **حس مشترك** ، **متخیله** ، **متفکره** ، **حافظه** و **واهمه** و نزد اهل هند چهاراند : **بدهه** و **من** و **اهنکار** و **چت** و مجموعهٔ این چهاررا **چترانندکرن** [٤] گویند که بمنزلهٔ پنجم آنهاست . **چت** یك عادت دارد که آنرا **سرت پرکرت** [۵] گویند واین عادت بمنزلهٔ پای اوست که اگر آن منقطع شود «چت» ازدویدن بازماند. اول **بده** یعنی عقل و « بده » آنست که بجانب خیررود وجانب شرنرود [٦] . دوم **من** که عبارت ازدل است و«من» [۷] دو قوت دارد **سنکلپ بکلپ** یعنی هزیمت وفتح . [۸] سوم **چت** که پیك دل است وکار او دویدن باشد بهرسو وتمیز میان خیر و شر نکند . چهارم **اهنکار** یعنی نسبت دهندهٔ چیزها بخود و « اهنکار » صفت **پرم اتما** است بسبب **مایا** و«مایا» بزبان ایشان عشق است و«اهنکار» نیز سه قسم است: **ساتگ** و **راجس** و **تامس** .

اهنکار ساتگ یعنی «گیان سروپ » که مرتبهٔ اعلی است : آنست که « پرم اتما » بگوید که هر چه هست همه منم و این مرتبهٔ احاطهٔ کلی میباشد [۹] همهٔ اشیاء را « **الا انه بکل شیٔ محیط** » یعنی دانا وآگاه باش بدرستیکه اوست همه چیزرا احاطه کننده . دیگر آنکه « **هوالاول والاخر والظاهر والباطن** » یعنی اوست اول و اوست آخر و اوست ظاهر و اوست باطن .

اهنکار راجس، «مدهم» است که اوسط باشد واین آنست که نظر بر **جیو آتمان** داشته بگوید که ذات من از بدن و عناصر منزه است و جسمانیت بمن نسبت ندارد ، **لیس کمثله شیٔ** یعنی نیست مانند او چیزی «**فان الله غنی عن العالمین** » یعنی خدای تعالی بی نیاز است ازظهورعالم .

اهنکار تامس، «ادهم» است که ادنی باشد واین **اودیا** است یعنی مرتبهٔ عبودیت حضرت وجود وادنی بودن ازجهت آنست که ازنهایت تنزل وتقید وتعین ، نادانی وجهل

(۱) صوفیه (۲) شغل پاس انفاس (۳) وایشان دراصطلاح خود (٤) انتهه کرن
(۵) ست پرکرت (٦) طرف خیر رود وطرف شر نرود (۷) آن (۸) عزیمت وفسخ
(۹) است .

هم تطبیق داده وبعضی ازسخنان که طالبان حق را دانستن آن ناگزیروسودمند است فراهم آورده رسالهٔ ترتیب داده وچون مجمع(١) حقایق ومعارف دوطایفهٔ حقشناس بود لهذا به«**مجمع البحرین**»موسوم گردانید، بموجب قول اکابر که«**التصوف هو الانصاف والتصوف ترك التکلیف**» پس هر که انصاف دارد وازاهل ادراك است درمی یابد که درتحقیق این مراتب چه غوررفته و یقین که فهمیدگان صاحب ادراك، حظ وافر ازین رساله خواهند برد وکند فهمان طرفین رانصیبهٔ از فوایدآن نخواهد شد **و این تحقیق را موافق کشف و ذوق خود برای اهل بیت خود نوشته‌ام** و مرا باعوام هردو قوم کاری نیست.

خواجه احرار(٢) قدس سرّه فرموده که : «اگر دانم که کافری پرخطا زمزمهٔ توحید بهنجار(٣) می‌سراید میروم وازوی‌میشنوم ومنت دارمی‌شوم» **ومن الله التوفیق والاستعانه**.

بیان عناصر

بدانکه عناصر پنج‌اند ومادهٔ جمیع مخلوقات ناسوتی‌همین پنج‌اند: اول **عنصر اعظم** که آنرا اهل‌شرع **عرش اکبر** میگویند دوم **باد** .- سوم **آتش** .- چهارم **آب** و پنجم **خاك** . واین را بزبان اهل هند **پانچهه بهوت** می‌نامند : **اکاس وبائی وتیج و جل و پرتهی** ، و«اکاس» سه اند : **بهوت اکاس ، من اکاس و چداکاس** .

آنچه محیط عناصر باشدآن را **بهوت اکاس** گویند وآنچه محیط موجودات استآنرا **من اکاس** نامند و آنچه بر همه محیط **ودرهمه** جا باشد آنرا **چد اکاس** خوانند و **چدا کاس** وآن برحق(٤) است یعنی‌حادث نیست و برحدوث وفنای آن آیهٔ قرآنی و «**بید**» که کتاب آسمانی باشد دلالت نمیکند.

از**چد اکاس**اول‌چیزی که بهم رسید«**عشق**» بود که آنرا بزبان هندی(٥) **مایا** گویند واهل اسلام را(٦) «**کنت کنزاً مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق**»

(١) مجموعه (٢) چنانچه خواجه عبیدالله احرار (٣) بهنجاری
(٤) چداکاس برحق است (٥) موحدان هندی (٦) گویند و کنت کنزاً ...

برین دال است ، یعنی بودم من گنجی مخفی(١) پس دوست داشتم کـه شناخته شوم پس بیافریدم(٢) خلق را(٣) واز **عشق** روح اعظم یعنی «**جیوآتمان**» پیدا شد کـه آنرا **حقیقت محمدی** گـویند و آن اشاره بروح کلی آن سرور صلوةالله و سلامه علیه‌است و موحدان هند آن را «**هرن‌گربهه**» و «**اوستهات آتمان**» نامند کـه اشاره بمرتبهٔ اجمال(٤) است و بعد از آن عنصر باد است که آنرا نفس الرحمن گویند واز آن نفس باد پیداشد وچون‌آن نفس بجهت حبس در حضرت وجودکه در هنگام مخفیت(٥) برای ظهور داشت گرم برآمد ، ازباد آتش پیداشد وچون درهمان نفس صفت رحمانیت وایجاد(٦) بود سرد شد وازآتش آب پیداشد .

اما چون عنصر باد وآتش از غایت لطافت محسوس نیستند و آب بنسبت آن هردومحسوس است ، بجهت محسوس بودن‌آن بعضی گفته‌اندکه اول آب ظاهرشد(٧) و بعد ازآن عنصرخاك واین خاك بمنزلهٔ کف آن‌آب است چون شیر(٨) که درزیرآن آتش باشد وبجوش آید وکف کند :

بیت

چه دانستم که این دریای بی پایان چنین باشد
بخارش آسمان گردد کف دریا زمین باشد(٩)

و برعکس این در «**قیامت کبری**» که‌آنرا بزبان اهل هند «**مها پرلی**» گویند اول فنای خاك خواهدشدوبعد ازآن خاك راآب(١٠) فروخواهد برد وآب راآتش‌خشك خواهد ساخت‌وآتش راباد فروخواهد نشاند وباد به روح(١١) اعظم **در مها اکاس** فروخواهد پیوست(١٢).

«**کل شیٔ هالك الا وجهه**» یعنی‌همه چیز فانی خواهد شد مگر روی خدای

(١) پنهان (٢) پس ظاهر کردم (٣) را برای شناخت خود (٤) اعظمیت
(٥) نفخیت (٦) اتحاد بود (٧) پیدا شد (٨) شیری
(٩) بعد از بیت بالا متن چاپی محفوظ الحق این بیت رانیز اضافه دارد :

دیگر

یك قطرهٔ چو بیضه جوشیده گشت دریا   کف کرد و کف‌زمین‌شدوزدوداوسماشد

(١٠) خواهد شد وآنرا آب (١١) باروح (١٢) خواهد رفت

وغفلت را بخود نسبت‌میکند و نظر برهیئات محسوسهٔ(۱) خود نموده میگوید که من و تو از مرتبهٔ یگانگی دور هستیم(۲) : **قل انما انا بشر مثلکم** یعنی بگو ای محمد جز(۳) این نیست که‌منم آدمی(٤) مانندشما؛ چنانچه **بشیست**(٥) میگوید که‌چون‌حضرت وجود خواست که متعین شود بمجرد این اراده «پرم‌آتما» شد و چون این تقید زیاده شد «اهنکار» بهم رسید وچون تقید دیگر بر آن افزود «مهاتت» که عقل کل باشد نام یافت واز **سنکلپ** و **مهاتت** ، **من** یعنی قلب پیدا شد که آنرا **پرکرت** نیز گویند و از « **سنکلپ من** » پنج **گیان‌اندری** که شامه و لامسه و باصره و سامعه و ذایقه باشند بظهور آمد واز « سنکلپ » واین پنج«گیان اندری » اعضاء و احشاء(٦) بهم رسید واین مجموعه رابدن گویند .

پس **پرم‌آتما** که ابوالارواح باشد این همه(۷) تقیدات را از خود پیداکرده و خود را بآن بسته است(۸) چنانچه(۹) کرم پیله تارهای ابریشم ازلعاب خود برآورده خود را درآن بسته است ، همچنان حضرت واجب الوجود این‌همه قیود وهمی را از خود برآورده وخود را درو درآورده است مثل تخم درخت کـه درخت را از خود برآورده ، خوددردرخت‌درمی آیدودربند شاخها وبرگها و گلها میشود که(۱۰) پیش‌از ظهور این عالم در ذات پنهان بود والحال ذات(۱۱) اودرعالم پنهان است .

بیان شغل

شغل نزد موحدان هند اگرچه اقسام است اما بهترین شغلها **اجپا** را میدانند واین‌شغلی است که درخواب وبیداری(۱۲) بی‌قصد واختیار(۱۳) از جمیع ذی نفوس همیشه وهرآن صادر می گردد ، چنانچه درآیهٔ کریمهٔ «**وان من‌شئ الایسبح بحمده ولکن لاتفقهون تسبیحهم** » اشاره بهمین‌است .

(۱) حیات محسوسه (۲) می‌افتد (۳) که جز (٤) بشری (٥) بششت (٦) اجسام
(۷) ابوالا رواح باشد (که ظهوراول او حقیقت محمدی وثانی اوروح القدس که جبرئیل امین باشداست) این‌همه(۸) گردانیده (۹) چنانکه (۱۰) میشودپس بدان و هوش‌دار که پیش (۱۱) ذات مقدس (۱۲) که چه درخواب وچه در بیداری (۱۳) بی اختیار

نفسی(۱) که بالامیرود **سو**(۲) میگویند ونفسی که بیرون(۳) میآید **من** میناماند: یعنی «اومنم» وصوفیه مشغولی این دو لفظ را « **هو الله** » میدانند که بالا رفتن نفس « **هو** » ودر بیرون آمدن « **الله** » ظاهر می‌شود و این دو لفظ ازهرذی حیات جاری است(٤) .

بیان صفات الله تعالی

الله تعالی را(٥) نزد صوفیه دوصفت است : جمال و جلال که جمیع آفرینش از تحت این‌دوصفت بیرون نیست ونزد فقرای هند سه صفات‌اندکه آنرا **ترگن** میگویند : **ست و رج و تم** .

«ست» یعنی ایجاد و «رج » یعنی ابقا و «تم» یعنی افنا ؛ وصوفیه صفت ابقا را در ضمن صفت جمال دیده و اعتبار کرده‌اند . چون هر یکی ازین سه صفت در یکدیگر مندرج‌اند وموکلان این سه صفت(٦) را **ترمورت** نامندکه **برهما** و **بشن** و **مهیش** باشند و بزبان صوفیه جبرئیل ومیکائیل واسرافیل گویند . «برهما» موکل ایجاد است که جبرئیل باشد و «بشن» موکل ابقاست که میکائیل باشد و «مهیش» موکل افناست که اسرافیل باشد وآب وباد وآتش نیزمنسوب باین‌موکلانند : آب بجبرئیل وآتش بمیکائیل وباد باسرافیل واین‌سه چیز درجمیع جانداران نیز ظاهراست .

«برهما» که آب باشد ، درزبان ، مظهر کلام الهی گشت و نطق ازین ظاهرشد و «بشن» که آتش است ، درچشم ، روشنی ونور وبینائی ازآن(۷) ظاهرشدو«مهیش» که باد است ، دربینی؛ دونفخهٔ صورازین ظاهرشدکه دونفس باشد وچون آن منقطع گردد فانی شود .

ترگن سه صفت حق باشد که ایجاد و ابقا و افناست ومظهر این سه صفت هم «برهما» و«بشن» و«مهیش»اندکه صفات آنها درجمیع مخلوقات ظاهراند ، اول‌پیدا(۸)

(۱) و آن درون رفتن وبرون آمدن دم را بدو لفظ تعبیر کرده‌اند نفسی
(۲) او (۳) درون (٤) جاریست و اوبی‌خبر است .
(٥) متن چاپی‌محفوظ الحق فاقد جملهٔ : «الله تعالی را» میباشد
(٦) و فقرای هنداین سه صفت را (۷) ازو (۸) اول مخلوق پیدا

میشود باز بقدرموعود میماند و بازفانی میشود و «شکت» که قدرت این سه صفت است آن را **تردیوی** گویند واز آن **ترمورت** که «برهما» و «بشن» و «مهیش» باشند وازین «تردیوی» این سه چیز برآمد که(۱) **سرستی ، پاربتی و لچهمی** میگویند.
«سرستی» به **ست گن**(۲) و **برهما**(۳) و «پاربتی» به **تموگن** و **مهیش** و «لچهمی» به **رجگن**(۴) و **بشن** تعلق دارد.

بیان روح

روح دوقسم است: یکی روح ودیگر ابوالا رواح که بزبان فقرای هند این دو روح را **آتما** و **پرم آتما** گویند.

ذات(۵) بحت، متعین و مقید گردد، چه بلطافت وچه بکثافت. بجهت مجرد بودن درمرتبهٔ لطافت اورا روح و آتما گویند ودرمرتبهٔ کثافت جسد و**سریر** گویند و ذاتی که متعین به ازل گشت روح اعظم باشد که مرتبهٔ(۶) احدیت دارد(۷) کـه جمیع ارواح در آن مندرج اند آن را «پرم آتما» وابوالارواح گویند.

مثل آب وموج آب بمنزلهٔ بدن وروح وسریر وآتما است و مجموعهٔ امواج از روی کلیت بابوالا رواح و «پرم آتما» ماند وآب صرف بمنزلهٔ حضرت وجود و **سده** و **چتن** است.

بیان بادها

بادی که در بدن انسان حرکت میکند چون درپنج موضع میباشد، پنج نام دارد: **پران ، اپان ، سمان ، اودان و بیان**(۸).

«پران» حرکت آن از بینی است تا بانگشت پا ودم زدن خاصیت این باداست.

«اپان» حرکت این ازنشستگاه تا بعضو مخصوص واین باد گرد ناف هم حلقه زده است وباعث حیات همان است.

(۱) که آن را (۲) به رجوگن (۳) برهما تعلق دارد (۴) وستگن
(۵) گویند (چون) ذات (۶) که باذات مجمع الصفات مرتبهٔ (۷) دارد وذاتی
(۸) ویان

«سمان» درسینه و ناف حرکت میکند.

«اودان» حرکت این از حلق است تا ام الدماغ و «بیان»(۱) که ظاهر و باطن ازین باد، پراست.

بیان عوالم اربعه

عوالمی(۲) که جمیع مخلوقات را ناچار گذر بر آنست بتصور(۳) بعضی ازصوفیه چهاراند: **ناسوت** و **ملکوت** و **جبروت** و **لاهوت** و بعضی پنج میگویند وعالم **مثال** راداخل میکنند وجمعی که عالم مثال را باملکوت(۴) یکی می انگارند چهارمیگویند و بقول فقرای هند **اوستهات** که عبارت ازین عوالم اربعه باشد چهاراند: **جاگرت** و **سپن** و **سکهوپت** و **تریا**.

«جاگرت» مناسب است بناسوت که عالم ظاهر وعالم بیداری باشد، «سپن» موافق است به ملکوت که عالم ارواح وعالم خواب باشد. «سکهوپت» موافق است بجبروت که در آن نقوش هر دو عالم وتمیز «من» و «تو» نباشد خواه چشم واکرده بینی، خواه پوشیده و بسیاری از فقرای هر دو قوم برین عالم مطلع نیستند، چنانچه سید الطایفه **ابوالقاسم**(۵) **جنید بغدادی** قدس الله سرّه خبر داده و(۶) فرموده: تصوف آن بود که ساعتی بنشینی بی تیمار.

شیخ الاسلام گفت که بی تیمار چه بود؟ فرمود که: «یافت بی جستن ودیدار بی نگریستن»، چه بیننده در دیدار علت است، پس ساعتی بی تیمار نشستن همین است که نقوش عالم ناسوت و ملکوت در آن ساعت بخاطر نگذرند و نیز آنچه مولانای روم قدس الله سرّه فرموده(۷).

نظم

خواهی کـه بیابی یك لحظه مجویش
خواهی کـه بدانی یك لحظه مـدانش

(۱) ویان (۲) عوالم (۳) بطور (۴) با عالم ملکوت
(۵) استاد ابوالقاسم (۶) که (۷) فرموده اشاره بهمین معنی است.

چون در نهانش جوئی دوری ز آشکارش
چون آشکار جوئی محجوبی از نهانش
چون زآشکار و پنهان بیرون شوی ببرهان
پا ها دراز میکن خوش خسب در امانش

و«تریا» موافق است به‌لاهوت که ذات محض باشد ومحیط وشامل و جامع و عین این هرسه عالم، اگر سیر انسان ازناسوت به ملکوت واز ملکوت به جبروت و ازجبروت بلاهوت باشد این ترقی ازوست واگرحضرت حقیقت الحقایق که موحدان هند آن را **اوسن** گویند از مرتبهٔ لاهوت نزول فرماید و از جبروت و ملکوت بگذرد، سیر او منتهی بعالم ناسوت میشود واینکه صوفیه مراتب نزول رابعضی چهار، بعضی پنج، قرار داده‌اند اشاره بهمین معنی‌است.

بیان آواز

آواز از همان نفس الرحمن است که بجهة[1] ایجاد بلفظ «کن» ظاهرشد، آن آواز رافقرای هند **سرستی** گویند وجمیع آوازها وصوتها وصداها از آن ناد[2] پیداگشته :

بیت

هر کجا بشنوی چو نغمهٔ اوست   که شنید این‌چنین صدای دراز؟

واین‌آواز که **ناد** باشد نزد موحدان هند برسه قسم‌است : اول **اناهت** یعنی آوازی که همیشه‌بود وهست وخواهدبود وصوفیه این‌آواز را، **آوازمطلق و سلطان الاذکار** گویند که قدیم است و احساس «مهااکاس» ازین است و این آواز را درنیابند مگر اکابر آگاه هردو قوم. دویم **آهت** یعنی آوازی که از زدن چیزی بچیزی بی ترکیب الفاظ پیدا شود. سوم **سبد** که بترکیب الفاظ پیدا شود وآواز«سبد» را به «سرستی» مناسب است واز همین‌آواز اسم اعظم که میان اهل اسلام است وکلمهٔ که فقرای هند آنرا **بید مکهه** گویند : الف، واو، میم اول ظاهرشده[3] و معنی‌این‌اسم اعظم آنست

(۱) بوقت (۲) آواز (۳) ا ـ و ـ م ظاهر شد

که اوست صاحب سه صفت که ایجاد وابقا وافناست و فتحه و ضمه و کسره که آن را **اکار، وکار، مکار** گویند، از همین ظاهرشده واین[1] اسم‌راصورتی خاص است نزد موحدان هند که باسم اعظم[2] مشابهت تمام دارد ونشان عنصر آب و آتش وخاك وباد و ذات بحت نیز درین ظاهر است.

بیان نور

نورسه قسم‌است : اگر بصورت[3] جلال ظاهر شود یا برنگ آفتاب است، یا برنگ یاقوت، یا برنگ آتش؛ واگر بصفت جمال ظاهرشود یا برنگ ماه است، یا برنگ نقره، یابرنگ مروارید، یا برنگ آب؛ و نور ذات که منزه است از صفات آنرا جز اولیای خداکه حق سبحانه تعالی درحق ایشان فرموده **یهدی الله لنوره من یشاء** دیگری درنمی‌یابد یعنی‌هدایت میکندالله تعالی هرکرا میخواهد بنورخود، وآن نوریست که چون شخص درخواب رود[4] یاچشم پوشیده بنشیند، نه‌بچشم بیند ونه بگوش شنود و نه بزبان گوید ونه به‌بینی بوید و نه بلامسه احساس کند و حال آنکه درخواب[5] این همه کارها بیك چیز کند و محتاج اعضاء و حواس ظاهری و روشنائی‌چراغ نباشد و باصره وسامعه وذایقه وشامه ولامسه عین یکدیگرشوند ویك ذات گردند، آنرا نورذات گویند وآن نورخداست[6].

ایدوست فکر کن که چه گفتم که جای‌فراست وفکر است ورسول خدا صلی‌الله علیه وسلم درتعریف این فکرفرموده **تفکرساعة خیرمن عمل الثقلین**[7] : یعنی این فکریست که ساعتی درین فکر بودن بهتر ازعمل آدمی و پریست و نوری که از آیهٔ کریمهٔ **الله نور السموات والارض** یعنی‌الله تعالی‌نور آسمانها وزمین[8] است‌مفهوم میگردد، آنرا فقرای هند **جون سروپ** و **سواپرکاس** و **سپن پرکاس** گویند؛ یعنی این نورهمیشه خود بخود روشن‌است خواه عالم درو[9] نماید، خواه ننماید. چنانچه صوفیه نوررا بمنور تفسیرمیکنندوایشان نیز[10] بمنورتعبیر کرده‌اند وترجمهٔ این آیهٔ

(۱) مراین (۲) اعظم ما (۳) بصفت (٤) شود (٥) خواب‌همیشه (٦) جل‌شانه
(۷) من‌عبادة سنة (۸) زمین ها (۹) درعالم (۱۰) اهل هندنیز

کریمه که «الله نور السموات والارض» چنین است که الله تعالی نور آسمانها وزمین است(۱)، **مثل نوره کمشکوة فیها مصباح** ومثل نور او مانند طاقچه‌است که در آن مصباح باشد، **المصباح فی زجاجة** وآن چراغ درشیشه بود، **الزجاجة کانها کوکب دری** و شیشه گویا که ستارهٔ درخشنده است که **یوقد من شجرة مبارکة زیتونة لاشرقیة ولاغربیة** افروخته شده است از درخت مبارك زیتون که نه شرقی است و نه غربی و **یکادزیتها یضیء ولولم تمسسه نار** نزدیك است که روغن آن زیتون مبارك روشنی بخشد باآنکه آتش باو نرسیده باشد و **نورعلی نور** نوریست برنور **یهدی الله لنوره من یشاء** وراه مینماید الله تعالی بنورخود هرکرا که میخواهد.

اما آنچه که فقیر فهمیده این باشد که مراد ازمشکوة که طاق باشد عالم اجسام است ومراد ازمصباح که چراغ باشد نورذات است ومراد ازشیشه روح است که مانند ستارهٔ درخشنده است که از روشنی آنچراغ این شیشه هم مانند چراغ می‌نماید و «افروخته شده است آن چراغ» عبارت از نور وجود است و از «شجرهٔ مبارك» ذات حق سبحانه تعالی مراد است که منزه است ازجهات شرقی وغربی ومراد از زیت روح اعظم است(۲)، یعنی آن زیت ازغایت لطافت وصفا خود بخود روشن(۳) است ومحتاج بافروختن نیست، چنانچه استاد **ابوبکرواسطی** علیه الرحمه درتعریف روح میفرماید که زجاجهٔ روح بمرتبه‌ای روشن است که محتاج لمس نار ناسوت وشعاع نیست وازغایت استعداد ذاتی نزدیك است که خود بخود روشن شود؛ واین نورزیت «نورعلی نور» است یعنی ازنهایت صفا وروشنی نوریست پرنور وباین روشنائی نمی‌بینند کسی اورا تا اوخود هدایت نکند بنوروحدت خود، پس مراد ازمجموعهٔ این آیهٔ کریمه آنستکه حق سبحانه تعالی بنورذات خود در پرده های لطیف ونورانی ظاهراست وهیچ ظلمتی وحجابی درمیان نیست و نورذات درپردهٔ روح الارواح ظاهراست و روح الارواح در پردهٔ ارواح وارواح درپردهٔ اجسام، همچنین چراغ بآن زیت(۴) درپردهٔ شیشه ظاهر(۵) است و شیشه در پردهٔ طاقچه واینها اکتساب نور از نورذات می کنند لهذا روشنی بر روشنی افزوده.

(۱) زمینهاست (۲) اعظم است که نه ازلی ونه ابدی است (۳) روشن وتابان
(۴) نورزیت (۵) تابان وظاهر

بیان رؤیت

رؤیت خدای تعالی راموحدان هند **ساچهات کار** گویند یعنی دیدن خدا بچشم سر. بدانکه در دیدن خدای تعالی در دنیا و آخرت بچشم ظاهر و باطن هیچ یکی از انبیاء علیه السلام واولیای کامل قدس الله سرّه شکی وشبهتی ندارند و جمیع اهل کتاب وکاملان وبینایان هرملت باین معنی ایمان دارند، چه اهل قرآن وچه اهل بید وچه اهل توراة و انجیل و زبور و از نافهمیدگان و ناقصان(۱) ملت خود بود هرکه انکار رؤیت نماید، چه ذات مقدسی که برهمه چیزقادر باشد، برنمودن خود هم چراقدرت نداشته باشد واین مسئله‌را علمای سنت وجماعت(۲) خوب پی برده گفته‌اند. اما اگر ذات بحت راگفته‌اند که توان دید این محال است چه ذات بحت و صرف ولطیف است متعین(۳) نگردد ودرپردهٔ لطافت جلوه گر بشود، پس نتوان دید وچنین رؤیت محال باشد. وآنچه گفته‌اند که درآخرت توان دید ودر دنیا نتوان دید اصلی ندارد چون مجال قدرت(٤) در او هست هرطور و هرجا و هرگاه که خواهد قادر بر نمودن خود است وهرکه‌اینجا ندید مشکل است که تواند درآنجا دید، چنانچه خوددرآیهٔ کریمه فرموده **ومن کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی** یعنی هرکه درین دنیا از دولت دیدار من محروم است درآخرت نیز محروم وبی بهره خواهد(٥) ماند از نعمت جمال من، و منکران رؤیت که حکمای **معتزله** و **شیعه** باشند درین مسئله خطای عظیم کرده‌اند، چراکه اگرمی گفتند که دیدن ذات بحت ممکن نیست بهرحال صورتی داشت وچون اقسام(٦) رؤیت را منکرشده‌اند این نهایت خطاست زیراکه اکثری از انبیاء مرسل واولیاء اکمل خدارا بچشم ظاهردیده وکلام او(٧) را بیواسطه شنیده‌اند و هرگاه که ایشان شنیدن کلام حق را از همه جهت قابل‌اند چرا دیدن را هم ازهمه جهت قابل نباشند؟(٨) و چنانکه ایمان بخدا وملائکه وکتابها و انبیاء وقیامت وقضا و

(١) نابینایان (٢) الجماعة (٣) ذات بحت لطیف وبی تعین است ومتعین نگردد.
(٤) زیراکه هرگاه کمال قدرت (٥) محروم خواهد
(٦) ایشان جمیع اقسام (٧) با احترام او (٨) البته باشند

قدر وخیر وشر[۱] وغیره فرض است، ایمان برؤیت هم فرض ولازم است **واختلافی** که[۲] علمای سنت و جماعت کرده‌اند در معنی و لفظ این حدیث که عائشهٔ صدیقه پرسید از حضرت رسول که **هل رأت ربك**؟ یعنی آیا دیدی تو پروردگار خود را؟ فرمود **نورٌ انّی اراه** یعنی نوریست که می‌بینم اورا. ـ آنها این حدیث را **نورٌ انّی رآه** خوانده‌اند یعنی نوریست چگونه بینم او را، لیکن این دلیل نادیدن پیغمبر صلی‌الله علیه و سلم نمیشود؛ اگر معنی اول گیریم اشاره برؤیت تام اوست درپردهٔ نور واگرچنین خوانده شود که نوریست چگونه بینم اورا، اشاره بذات بحت و بیرنگ است، این اختلاف عبارتی نیست بلکه اعجاز نبویست که دریك حدیث دو مسئله بیان توان کرد[*] وآیهٔ کریمه **وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة** یعنی درآن روزی کـه روها تر و تازه خواهند بود وبیننده بسوی پروردگار خود، برهانی ظاهراست برای رؤیت[۳] وآیهٔ کـریمهٔ **لاتدرکه الابصار وهو یدرك الابصار وهو اللطیف الخبیر**، اشاره به بیرنگی‌است یعنی نمی بینند بصرها او را[٤] در مرتبهٔ اطلاق و بیرنگی و او همه را می‌بیند واو درنهایت لطافت وبیرنگی است ودرین آیهٔ کریمه اسم «هو» که واقع شده به نادیدن ذات بحت است.

دیدن خدای تعالی پنج قسم است: قسم اول، در خواب بچشم دل. دوم دیدن دربیداری بچشم سر. سوم درمیان بیداری وخواب که آن بیخودی خاص است. چهارم در یك تعیّن خاص. پنجم دیدن یك ذات واحد است در کثرات تعینات عوالم ظاهر و باطن، واین چنین دید، حضرت رسول در وقتیکه خود نبود درمیان و رائی و مرئی یکی بود وخواب و بیداری وبیخودی او یکی می‌نمود وچشم ظاهر وباطن او یکی شده بود، مرتبهٔ کمال رؤیت وکمال شهود وکمال عرفان[٥] اینست واین را دنیا وآخرت درکار نیست وهمه‌جا وهمه وقت میسراست.

(۱) وشر و خانهای متبرك (۲) که از نارسیدگان

(*) مطالبیکه راجع «برؤیت» داراشکوه دراین‌رساله بیان نموده‌تأویلات وتعبیرات شخصی اوست.

(۳) بررؤیت پروردگارجل شانه (٤) بصرها در (٥) کمال رؤیت

بیان اسماء الله تعالی

بدانکه اسماء الله تعالی بی‌نهایت است وازحد حصر بیرون، ذات مطلق وبحت وصرف وغیب الغیب وحضرت واجب الوجود را بزبان فقرای هند **اسن** و **ترگن** و **نرنکار** و**نرنجن** و **ست** و **چت** گویند.

اگرعلم را باونسبت دهند که اهل اسلام اورا علیم میگویند، فقرای هند آنرا **چتن** نامند و حق[۱] را **اننت** گویند، قادر را **سمرتهه** و سمیع را **سروتا** و بصیر را **درشتا** خوانند واگر کلام را بآن ذات مطلق نسبت دهند **بکتا**[۲] نامند و الله را **اوم** وهورا **سه** وفرشته را[۳] **دیوتا** گویند، ومظهراتمّ را **اوتار** نامند و«اوتار» آن باشد که قدرت الهی آنچه دروظاهرشود درهیچ[٤] یکی ازافراد نوع انسانی[٥] درآنوقت ظاهر نبوده باشد[٦] و **وحی** راکه برپیغمبر نازل شود **اکاس بانی** نامند و«اکاس بانی» بجهت آن گویند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده که صعب ترین اوقات برمن وقت وحی‌است که میشنوم وحی را **مانند**آواز جرس یا مانند آواز زنبور وچون این آواز از «اکاس» ظاهر میشود «اکاس بانی» میگویند، وکتب آسمانی را **بید** گویند و خوبان جنّیان راکه پری باشند **انچهرا** گویند و بدان آنها را که دیو و شیاطین‌اند **راچهس** گویند وآدمی را **منکهه** و ولی را **رکهی** ونبی را **مهاسده** نامند.

بیان نبوت وولایت

انبیاء برسه قسم‌اند: یکی آنکه خدا رادیده باشند بچشم، خواه بچشم ظاهر، خواه بچشم باطن ـ دیگر آنکـه **آواز خدا** شنیده باشند، خواه آواز صرف، خواه آوازمرکب ازحروف کلمه ـ دیگرآنکه فرشته رادیده باشند یاآواز فرشته راشنیده باشند؛ ونبوت وولایت برسه قسم است: یکی نبوت وولایت تنزیهی، دوم نبوت وولایت تشبیهی، سوم نبوت وولایت جامع التشبیه و التنزیه.

(۱) اسم الحق (۲) وکتا (۳) فرشته رابزبان ایشان

(٤) ظاهر شود وازوجود اوبنظرآید درهیچ(٥) نوع او (٦) ظاهر نشود

نبوت(۱) تنزیهی: چون نبوت حضرت نوح علیه‌السلام که خدا را به‌تنزیه دید و دعوت کرد و امّت بجهت تنزیه ایمان نیاورد مگر قلیلی وهمه در بحرفنا غرق شدند چون زاهدان زمان ما که بتنزیه خدا مریدان را خوانند و هیچکس از آن مریدان عارف نشود(۲) ودرراه سلوك وطریقت ، فنا وهلاك گردد وبخدا نرسد .

دوم - نبوت تشبیهی: چون نبوت موسی‌است علیه السلام که خدارا(۳) در آتش درخت دید وازا برسخن(۴) شنید وامتی اکثر(۵) ازتقلید موسی درتشبه افتاده گوساله پرست شدند وعصیان ورزیدند وامروز بعضی ازمقلدان زمان ما ، آنانکه محض تقلید کاملان پیشه کرده‌اند و برین زندگانی کنند از تنزیه دور افتاده در تشبه فرو رفتند و بدیدن صورتهای خوب ومرغوب درلهوولعب گرفتاراند وپیروی ایشان نشاید .

نظم

هر صورت دلکش که ترا روی نمود
خواهد فلك از چشم تو اش زود ربود
رو دل بکسی ده که در اطوار وجود
بوده است همان با تو و هم خواهد بود(۶)

سوم - نبوت جامع التنزیه والتشبیه : یعنی جمع کنندهٔ تنزیه وتشبیه وآن نبوت کامل محمدیست(۷) که مطلق ومقید، رنگ وبیرنگ و نزدیك ودور را یکجا کرده واشاره باین مرتبه است درین آیهٔ کریمه که : **لیس کمثله شيء وهوالسمیع البصیر** یعنی نیست مثل او چیزی و این اشاره بمرتبهٔ تنزیه است و شنوای و بینای اشاره بتشبیه بود و این مرتبهٔ بلند و اعلی مرتبهٔ جامعیت و خاتمیت(۸) است که مخصوص بذات آن سرور است ، پس رسول ما همهٔ عالم را از شرق تا غرب فروگرفته ، و نبوت تنزیهی محروم است ازنبوت تشبیهی ، ونبوت تشبیهی عاریست از نبوت تنزیهی ،

(۱) اول نبوت (۲) عارف نشود وازقول آنها نفعی نبرد (۳) که خود خدا را
(۴) سخن حق (۵) واکثر امت (۶) بوده است وهمیشه باتوخواهد بود .
(۷) نبوت محمدی صلی الله علیه وسلم
(۸) بلندترین واعلی ترین مرتبه جامعیت وخاتمت .

و نبوت جامع شامل تنزیه و تشبیه است ، چون **هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن .**

همچنین ولایت مخصوص است بکاملان این امت که حق تعالی دروصف ایشان فرموده **کنتم خیر امة اخرجت للناس** یعنی بهترین امتها(۱) ایشانند که جمع کنندهٔ تشبیه وتنزیه‌اند ؛ چنانچه درزمان پیغمبرما صلی الله علیه وسلم ازاولیاء **ابو بکر وعمر و عثمان و علی و حسن و حسین و تسعهٔ باقیه**(۲) و **عشرهٔ مبشره** و اکابر مهاجر و انصار واهل صوفیه بودند واز آنجمله درتابعین چون **اویس قرنی** و غیره و در زمان دیگر چون **ذوالنون مصری** و **فضیل عیاض** و **معروف کرخی** و **ابراهیم ادهم** و **بشرحافی** و **سری السقطی** و **بایزید بسطامی** و **استادابوالقاسم جنید**(۳) و **سهل بن عبدالله التستری** و **ابوسعید خراز** و **رویم** و **ابوالحسین النوری** و **ابراهیم خواص** و **ابو بکرشبلی** و **ابو بکرواسطی** وامثال ایشان ودرزمان دیگرچون **ابوسعید ابوالخیر** و **شیخ الاسلام خواجه عبدالله انصاری** و **شیخ احمد جام** و **محمد معشوق طوسی** و **احمدغزالی** و **ابوالقاسم گرکانی** ودرزمان دیگرچون پیرمن **شیخ محیی الدین عبدالقادرجیلانی** و **ابومدین المغربی** و **شیخ محیی الدین ابن العربی** و **شیخ نجم الدین کبری** و **شیخ فریدالدین عطار** و **مولانا جلال الدین رومی** و **حضرت شمس تبریز** و **سیدقاسم انوار** و **سید حسن** و **خواجه حافظ شیراز** (۴) و در زمان دیگر چون **خواجه معین الدین چشتی** و **خواجه بهاء الدین نقشبندی** و **خواجه احرار** و **مولانا عبدالرحمن جامی** ودرزمان دیگرچون شیخ من **جنید ثانی شاه میر** واستاد من **میان باری** و مرشد من **ملاشاه** و **شاه محمد دلربا** و **شیخ طیب سرهندی** (۵).

بیان برهماند

مراد از **برهماند** « کل » ، تقید(۶) ظهور حضرت واجب الوجود (۷) است بصورت کرهٔ مدور وچون اورا بهیچ طرف میل وتعلق نیست ونسبت اوباهمه برابر است

(۱) امتیان (۲) ستهٔ باقیه (۳) جنیدی
(۴) متن چاپی محفوظ الحق اسامی شمس تبریز و سید قاسم انوار و سید حسن و خواجه حافظ را ندارد (۵) وباوالال بیراگی (۶) وتقید (۷) حضرت وجود

وهمه پیدایش ونمایش درمیان این است لهذا موحدان هند این را «برهماند» گویند .

بیان جهات

موحدان اسلام هریك ازمشرق ومغرب وشمال وجنوب وفوق و تحت را جهتی اعتبار نموده شش جهت گفته‌اند وموحدان هند جهات را ده میگویند یعنی‌مابین مشرق ومغرب وشمال وجنوب را نیزجهتی‌اعتبارنموده **ده دشا** می‌نامند .

بیان آسمانها

آسمانهاکه آن را **گگن** میگویند بطوراهل هند هشت است ، هفت ازآن مقر هفت کواکب سیاره است که زحل ومشتری ومریخ وشمس وزهره‌وعطارد وقمر باشند وبزبان اهل‌هنداین‌هفت‌ستاره‌راهفت **نچهتر** یعنی‌**سنیچر** و **برسپت** و **منگل** و **سورج** و **سکر** و **بده** و **چندراماس** میگویند وآسمانی که جمیع ثوابت درآن‌اند ، آن را هشتم میدانند وهمین‌آسمان را حکماء فلك هشتم و فلك ثوابت میگویند که بزبان اهل‌شرع **کرسی**است : **وسع کرسیه السموات والارض** یعنی آسمانها وزمین[1] در کرسی میگنجند ونهم که آنرا **مهاآکاس** میگویند ، داخل آسمانها نکرده‌اند ،جهت آنکه آن محیط همه‌است وکرسی وآسمانها و زمین را احاطه کرده است .

بیان زمین

زمین نزد اهل هند هفت طبقه است که آنرا **سپت پاتال**[2] میگویند وهرطبقهٔ این یك نام دارد : **اتل**، **بتل**، **سوتل**، **تلاتل**، **مهاتل** ، **رساتل** و **پاتال**. بنظر[3] اهل اسلام نیززمین‌هفت طبقه[4] است بموجب آیهٔ کریمهٔ **الله الذی خلق سبع سموات و من الارض مثلهن** یعنی‌الله تعالی آن خدائی‌است که خلق گردانید هفت آسمانهارا واز زمین هم مانند آن آسمانها .

(۱) زمین ها (۲) سپت تال (۳) بطور (۴) هفت است

بیان قسمت زمین

ربع مسکون راحکما بهفت طبقه قسمت کرده‌اند وهفت اقلیم میگویند واهل هندآن را **سپت دیپ** مینامند واین هفت طبقه زمین رابرروی هم[1] مثل پوست پیاز نمیدانند بلکه مثل[2] پایه‌های نردبان تصورمیکنند وآنها را **جنودیپ** و **پلکه دیپ** و **کشوردیپ** و **سکتمل‌دیپ** و **سگردیپ** و**دیوکردیپ** میخوانند[3] وهفت کوه راکه اهل هندآنها را **سپت کلاچل** گویند برگرد هرزمینی کوهی‌رامحیط میدانند ونامهای این هفت کوهها را چنین مینامند[4]: اول **سمیرو** ، دوم **سموپت** ، سوم **همکوت** ، چهارم **همون** ، پنجم **مکده** ، ششم **پارجاتر**، هفتم **کیلاس** . چنانچه در آیهٔ کریمهٔ : **وجعلنا الجبال**(۵) **اوتادا** واقع است یعنی گردانیدیم کوهها را میخهای زمین و برگرد هریکی‌ازآن هفت کوه ، هفت دریااندکه محیط هرکوه‌اند وآنرا **سپت‌سمندر** می گویند و نامهای این هفت دریا این اند : اول **لون سمندر** یعنی دریای شور ، دوم **انچه رس سمندر** یعنی دریای آب نیشکر ، سوم **سرا سمندر** یعنی دریای شراب ، چهارم **گهرت‌سمندر** یعنی‌دریای روغن زرد ، پنجم **دده سمندر** یعنی‌دریای جغرات ، ششم **کهیرسمندر** یعنی‌دریای شیرین[6] هفتم **سوادجل** یعنی‌دریای آب زلال ، وبودن دریابعدد هفت ازین آیه معلوم میشود **ولوان مافی الارض من‌شجرة اقلام والبحر یمده من بعده سبعة ابحرمانفدت کلمات‌الله** یعنی بدرستیکه ازدرختان که برزمین اند قلمها شود وآن‌هفت‌دریا[7] سیاهی شوند ، تمام نمیشودکلمات‌خدا یعنی مقدرات خدا ودرهر زمینی و کوهی ودریائی اقسام مخلوقات هستند ، وزمین وکوه ودریاکه فوق همهٔ زمینها وکوهها ودریاها است ، بطور محققان هندآن را **سرگ** خوانند کـه بهشت و جنت باشد وزمین و دریاکه تحت همهٔ زمینها وکوهها ودریا هاست آن را **نرك** گویند که عبارت از دوزخ است وجهنم و تحقیق موحدان هند است که بهشت و دوزخ ازهمین عالم که آن را **برهماند** گویند خارج نیست ، واین هفت آسمان را که

(۱) برروی زمین هم (۲) بمراتب مثل (۳) میکنند و هفت کوه را
(۴) ونام کوهها اینست (۵) کریمهٔ و الجبال (۶) شیر (۷) دریاها

مقر این هفت ستاره‌اند، میگویند که بر گرد بهشت می گردند نه بر بالای بهشت وسقف بهشت را **من اکاس** میدانند که عرش باشد وزمین بهشت را **کرسی**.

بیان عالم برزخ

پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده **من مات فقد قام قیامته** یعنی شخصی که مرد پس بتحقیق که قایم شد قیامت او و بعد از موت **اتما** که روح باشد از بدن عنصری مفارقت نموده بی‌تخلل زمان ببدن **مکت** که آنرا **سوچهم سریر** گویند درمیآید و آن بدن لطیف است که ازعمل صورت گرفته باشد، عمل نیك را صورت نیك وعمل بد را صورت بد. ــ وبعد ازسؤال وجواب بی‌درنگ وبی‌توقف اهل بهشت را ببهشت واهل دوزخ را بدوزخ میبرند، موافق این آیهٔ کریمه **فاما الذین شقوا ففی النار لهم فیها زفیر وشهیق خالدین فیها مادامت السموات والارض الا ماشاء ربك ان ربك فعال لما یرید واما الذین سعدوا ففی الجنة خالدین فیها مادامت السموات والارض الا ماشاء ربك عطاء غیر مجدود** یعنی آنانکه بد بخت شده‌اند در آتش‌اند، مر ایشان را در آتش فریاد وناله وزاری جاودان باشد در آن آتش تا هنگامی که آسمانها و زمینهاست مگر آنچه خواهد پروردگار تو، بدرستیکه پروردگار تو کننده است هر چیزی را که خواهد و آنانکه نیك بخت در بهشت‌اند همیشه تا هنگامی که باشند آسمانها و زمینها مگر تا وقتیکه خواهد پروردگار تو که آنها را از آنجا برآرد و بخشش او بی نهایت است، برآوردن از آنجا[1] آن باشد که پیش از برطرف شدن آسمانها وزمینها اگر خواهد ازدوزخ برآورده ببهشت برد.

وابن مسعود رضی الله عنه در تفسیر این آیه فرموده که **لاتین علی جهنم زمان لیس فیها احد وذلك بعد مایمسکون فیها احقاباً** یعنی میآید بر دوزخ زمانی که نباشد هیچکس ازدوزخیان در آن بعد از آنکه مدت طویل در آن مانده باشند. وبر آوردن اهل بهشت را از بهشت آن باشد که پیش از برطرف شدن آسمانها و زمینها اگر خدای خواهد ایشان را در فردوس اعلی درآرد که عطای او بی نهایت است. ونیز از این آیهٔ

(۱) ازدوزخ

کریمه ثابت شده **و رضوان من الله اکبر ذلك هو الفوز العظیم** یعنی الله تعالی را بهشتی است بزرگتر از بهشتها که اهل هند آن را **بیکنتهه** گویند و این بزرگترین رستگاریست بطور موحدان هند.

بیان قیامت

بطور موحدان هند اینست که بعد از بودن در دوزخ و بهشت چون مدتهای طویل بگذرد **مها پرلی** شود که عبارت از قیامت کبری است که از آیهٔ کریمه **فاذا جاءت الطامة الکبری** یعنی وقتی که بیاید قیامت کبری معلوم[1] میشود و ازین آیه نیز معلوم میشود **ونفخ فی الصور فصعق من فی السموات ومن فی الارض الامن شاء الله** یعنی وقتیکه دمیده میشود درصور[2] پس بیهوش میشود هر که در آسمانها و زمین است[3] مگر شخصی راکه خواسته باشد خدای تعالی از بیهوش شدن نگاهدارد و آن جماعت عارفان باشد که محفوظ اند از بیهوشی و بیخبری، هم در دنیا وهم در آخرت؛ وبعد از برطرف شدن آسمانها وزمینها وفانی شدن دوزخها و بهشتها وتمام شدن مدت عمر **برهماند** ونبودن «برهماند» اهل بهشت ودوزخ را **مکت** خواهد شد یعنی هردو درحضرت ذات مستهلك و محو شوند، بموجب این آیه **کل من علیها فان ویبقی وجه ربك ذوالجلال والاکرام**.

بیان مُکت

مکت عبارت از استهلاك ومحوشدن تعیّنات باشد درحضرت ذات که از آیهٔ کریمهٔ **ورضوان من الله اکبر ذلك هو الفوز العظیم** ظهور میکند[4]، و داخل شدن در رضوان اکبر که فردوس اعلی باشد رستگاری بزرگ است که «مکت» باشد **ومکت** برسه قسم است: اول **جیون مکت** یعنی رستگاری درزندگانی و **جیون مکت** نزد ایشان آنست که در ایام حیات خود بدولت عرفان وشناسائی حق تعالی رستگار وخلاص باشد و درهمین جهان همه چیزرا یکی بیند و یکی داند و اعمال وافعال و حرکات و

(۱) مفهوم (۲) دمیده میشود صور (۳) زمینهاست (۴) ظاهر میشود

سکنات و نیك و بد را نسبت بخود و بغیر نکند و خود را باجمیع اشیاء موجوده عین حق شناسد و در همهٔ مراتب حق را جلوه‌گر داند و تمام **برهماند** را که صوفیان کرام آن را «**عالم کبری**» گفته اند و صورت کلیّت خداست بمنزلهٔ بدن جسمانی خدا گرداند.

عنصر اعظم که **مها اکاس** باشد بمنزلهٔ **سوچهم سریر** یعنی بدن لطیف خدا، وذات خدا بمنزلهٔ روح آن بدن[١] یك شخص معین دانسته ازذره وجنسی[٢] باعوالم ظاهر وباطن سوای ذات آن یگانهٔ بی‌همتا نبیند ونداند؛ چنانکه یك انسان که او را «**عالم صغیر**» گفته‌اند باختلاف اعضاء و احشای مختلفهٔ متکثرهٔ یك فرد[٣] است و بکثرت اعضاء[٤] متعددنیست، آن ذات واحد رانیز بکثرت تعینات متعدد نشناسد:

بیت

جهان یکسر چه ارواح و چه اجسام
بود شخصی معین عالمش نام

پس حق سبحانه تعالی‌راروح وجان این‌شخص‌معین داندکه‌ازهیچ سرموی جدانیست، چنانچه **شیخ سعدالدین‌حموی** فرماید:

رباعی

حق جان جهانست و جهان جمله بدن
ارواح و ملایك و حواس این همه تن
افلاك و عناصر و موالید، اعضاء
توحید همین است و دگر شیوه و فن

وهمچنین موحدان هند مثل **بیاس** وغیره تمام **برهماند** راکه عالم کبیر است شخص واحد دانسته عضو های بدن اورا چنین بیان نموده‌اند، بجهت آنکه صوفی صافی در هروقت برهرچه نظر کند بداند که برفلان عضو **مها پرس** نظر[٥] داشتم؛ **پاتال** که طبقهٔ هفتم زمین باشد کف پای «مهاپرس» است، **رساتل** که طبقهٔ ششم زمین باشد

(١) وآنرا (٢) ذره تابکوه (٣) باختلاف عضوهای مختلفهٔ متکثره یك‌فرد
(٤) اعضاء ذات او (٥) که اینجا عبارت ازذات حق سبحانه تعالی است نظر

پشت پای «مهاپرس» است، و شیاطین انگشتهای پای «مهاپرس» اند و جانوران بیابان ناخنهای[١] پای «مهاپرس» اند، **مهاتل** که طبقهٔ پنجم زمین است شتالنگ «مهاپرس» است، **تلاتل** که طبقهٔ چهارم زمین بود ساق «مهاپرس» است، **سوتل** که طبقهٔ سوم باشد زانوی «مهاپرس» است، **بتل** که طبقهٔ دوم زمین‌است ران «مهاپرس» است، **اتل** که طبقهٔ اول زمین است عضو مخصوص «مهاپرس» است، **کال** یعنی زمانه، رفتار «مهاپرس» است، **پرجانت دیوتا** که باعث توالد و تناسل[٢] است علامت مردی و قوّت رجولیت «مهاپرس» است، باران نطفهٔ «مهاپرس» است، **بهولوك** یعنی از زمین تا آسمان پائین ناف «مهاپرس» است، سه کوه جنوبی دست راست «مهاپرس» است و سه کوه شمالی دست چپ «مهاپرس» است و **سمیرپرت** سرین «مهاپرس» است، روشنی صبح صادق رنگ سفید جامهٔ چادر «مهاپرس» است[٣] ووقت شام که رنگ سرخ[٤] دارد پارچهٔ سترعورت «مهاپرس» است[٥].

سمندر یعنی **بحر محیط** ناف[٦] «مهاپرس» است و **بدوانل** آتشی[٧] است که آب هفت دریا را حالا هم جذب می کند و طغیان شدن نمیدهد و در قیامت کبری تمام آب را خشك خواهد کرد واین حرارت و گرمی معدهٔ «مهاپرس» است ودریا های دیگر رگهای «مهاپرس» است و چنانکه همهٔ رگها بناف میرسد همهٔ دریا ها بسمندر متصل[٨] میگردد، **گنگا** و **جمنا** و **سرستی** شهرگ «مهاپرس» است. **انکلا**، **جمنان بیکلا**، **جمونا**، **سکهمنا**، **سرستی بهولوك** که بالای «بهولوك» است ودیوتهای **گندهرپ** آنجا میباشند و آواز از آنجا بر میخیزد شکم «مهاپرس» است، آتش قیامت صغری اشتهای حاضری «مهاپرس» است، و خشك شدن آبها در قیامت صغری تشنگی[٩] «مهاپرس» است، **سرگ لوك** که بالای **بهولوك** است و طبقه ایست از طبقات بهشت سینهٔ «مهاپرس» است که همیشه شادی و خوشحالی و آرام

(١) و جانوران سواری شیطان ناخنهای (٢) تناسل تمام عالم
(٣) روشنی صبح کاذب تار مغزی جامهٔ مهاپرس است که (الکبریاء ردائی) اشاره بآن میکند (٤) رنگ شفق (٥) است که (العظمة ازاری) کنایه بآن میکند
(٦) حلقه وعمق ناف (٧) مکان آتشی (٨) منتهی (٩) وآب خوردن

دروست و جمیع ستاره ها ازاقسام جواهر «مهاپرس» است، بخشش پیش ازسؤال که جود وفضل‌است پستان راست وبخشش بعدازسؤال که عطاست پستان چپ «مهاپرس» است و اعتدال که **رجوگن** و **ستوگن** و**تموگن** باشند و آن را **پرکرت** گویند دل «مهاپرس» است وچنانکه «**کنول**» سه رنگ دارد: سفید وسرخ وبنفش، دل هم که بصورت «کنول» است سه صفت دارد و این از سه رنگ ظهور است که **برهما** و **بشن** و **مهیش** باشند، **برهما** که **من** هم نام دارد، حرکت و ارادهٔ دل «مهاپرس» است. **بشن** رحم ومهر «مهاپرس» است، **مهیش** قهر و غضب «مهاپرس» است، ماه تبسم و خوشحالی «مهاپرس» است که حرارت الم واندوه رابرطرف میسازد(١) کوه قاف که **سمیر**(٢) خوانند استخوان میان پشت «مهاپرس» است وکوههای دست راست وچپ **سمیر**(٣) استخوان فرعها یعنی پسلی های «مهاپرس» است؛ از جملـه هشت فرشتهٔ **کوکپال** اند(٤) و **اندر** که سردار آنها است وکمال قدرت دارد و بخشیدن و باریدن ونبخشیدن ونباریدن متعلق باوست هردودست «مهاپرس» اند، دست راست بخشش و بارش و دست چپ امساك بخشش «مهاپرس» است؛ **امچهرا** که حوران بهشت اند خطوط کف دست «مهاپرس» است وفرشته ها که آن را **چچهه** می‌نامند ناخنهای دست «مهاپرس» است(٥) و **جم** فرشته بازوی «مهاپرس» است و **لوکپال** فرشتهٔ دست چپ «مهاپرس» است، **کبیر** فرشتهٔ زانوی پای «مهاپرس»، **کلپ برچهه** که طوبی باشدعصای «مهاپرس» است. قطب جنوبی کتف راست و قطب شمالی کتف چپ «مهاپرس» است و **برن** نام فرشتهٔ **لوك‌پال** که موکل آب است و در سمت مغرب میباشد مهرهٔ گردن «مهاپرس» است، **اناهت** که سلطان الاذکار است آواز(٦) «مهاپرس» است، **مهرلوك** که بالای **سرگ‌لوك** است گلو و گردن «مهاپرس» است، **جن‌لوك** که بالای «مهر-لوك» است روی مبارك «مهاپرس» است، خواهش عالم زنخ «مهاپرس» است، طمع که

(١) میسازد وشب کمان مهاپرس است (٢) کوه سمیر پرت استخوان (٣) سمر
(٤) وهشت فرشته که کوتوال‌اند
(٥) سه فرشتهٔ لوك‌پال دست راست مهاپرس است (از بند دست تا انج اگن) نام فرشته و جم (٦) آواز باریك

درعالم است‌لب پائین «مهاپرس» است، شرم وحیا لب بالای «مهاپرس» است، سینه یعنی محبت والفت بن دندانهای «مهاپرس» است وخورش همه‌عالم **خوراك** «مهاپرس» است، عنصر آب کام ودهن «مهاپرس» است، عنصر آتش زبان «مهاپرس» است، **سرستی** قوت ناطقهٔ «مهاپرس» وچهار(١) **بید** یعنی چهار(٢) کتاب، صدق وراستی گفتار «مهاپرس» است، **مایا** یعنی عشق که باعث ایجاد عالم است، خنده وخوش طبعی «مهاپرس» است و هشت جهت عالم هر دو گوش «مهاپرس» است، **اشنی کمار** که دو فرشتهٔ در کمال حسن‌اند هر دو پرّهٔ بینی «مهاپرس» اند، **گند هه تن‌ماتر** یعنی عنصر خاك قوّت شامّهٔ «مهاپرس» است، عنصر باد نفس‌زدن «مهاپرس»، میان **جن لوك** و **تپ‌لوك** کـه طبقهٔ پنجم وششم بهشت است و از نور ذات پراست نصف جنوبی آن چشم راست و نصف شمالی آن چشم چپ «مهاپرس» است و اصل نور که آنرا آفتاب ازلی گویند قوت بینائی «مهاپرس» است، تمام آفرینش نگاه لطف «مهاپرس» است، روز و شب عالم چشم برهم زدن «مهاپرس» است، **متر** نام فرشته‌ای که موکل دوستی ومحبت است و **توستا** نام فرشته‌ای که موکل‌قهروغضب است هردو ابروی «مهاپرس» است، **پت لوك** که بالای **جن‌لوك** است پیشانی «مهاپرس» است و **ست لوك**(٣) کـه بالای همهٔ لوکهاست کاسهٔ سر «مهاپرس» است، آیات توحید و کتاب الله ام الدماغ «مهاپرس» است، ابر های سیاه که باران **مهاپرلی** دارد موی سر «مهاپرس» است و نباتات همهٔ کوهها موی بدن «مهاپرس» است، **لچهمی** که دولت وخوبی‌عالم‌است حسن «مهاپرس» است، آفتاب درخشان صفای بدن «مهاپرس» است، **بهوت اکاس** مسامات بـدن «مهاپرس» است، **چداکاس** روح بدن «مهاپرس» است، صورت هر فرد انسان خانهٔ «مهاپرس» است، انسان کامل خلوتخانه و محل خاص «مهاپرس» است، چنانچه بفرمود به داود علیه‌السلام که ای داود برای من خانه‌ای بساز، گفت تو پاکی ومنزه ازخانه(٤)، فرمودخانهٔ من توئی، دل را از غیر خالی دار(٥) و هرچه درین **برهماند** برسبیل تفصیل است درانسان که نسخهٔ عالم کبیراست بطریق اجمال همه موجوداست، کسیکه چنین داند و بیند اوراست **جیون مکت** ودر حق اوست آیهٔ کریمهٔ **فرحین**

(١و٢) چار (٣) ولوك (٤) گفت خداوندا تومنزهی ازخانه (٥) خالی کن

بما آتهم الله من فضله یعنی خوشحال اند آن جماعت بآنچه داده است ایشان را خدای تعالی ازفضل خود .

دوم **سرب مکت** : یعنی رستگاری همه وآن استهلاك درذات است وآن شامل همه موجودات است وبعد از قیامت کبری و فنای آسمان و زمین و بهشت و دوزخ و نبودن **برهماند** ونبودن روز وشب از محویّت درذات رستگار وخلاص باشند وآیهٔ کریمهٔ : **و رضوان من الله اکبر ذلك هو الفوز العظیم و الا ان اولیاء الله لاخوف علیهم و لاهم یحزنون** یعنی بدرستیکه عارفان خدارانیست ترسی ونیستند آنها اندوهگین ، اشاره بهمین **مکت** است .

سوم **سر بدا مکت** : یعنی رستگاری ، پس «سربدا مکت» آن باشد که در هر مرتبه‌ای که سیر کند خواه درروز خواه درشب ، خواه در عالم باطن خواه درعالم ظاهر، خواه **برهماند** نماید، خواه ننماید وخواه درماضی، خواه حال وخواه در مستقبل که **بهوت - بهوشت - برتمان** گویند عارف ورستگار وخلاص باشد، وهرجاکه در آیات قرآنی درباب بودن در جنّت **خالدین فیها ابداً** واقع شده یعنی همیشه خواهند بود درآن بهشت ، مراد ازجنّت معرفت است ومراد ازلفظ «ابدا» ابدیّت این «مکت» است، چه درهر نشأة که باشد استعداد معرفت وعنایات ازلی درکاراست ، چنانچه این دو آیهٔ کریمه در باب این چنین جماعت وارد است **یبشرهم ربهم برحمة منه ورضوان و جنات لهم فیها نعیم مقیم خالدین فیها ابداً ان الله عنده اجرعظیم** یعنی مژده میدهد ایشان را پروردگار ایشان برحمتی از خود و مژده میدهد بفردوس اعلی و بهشتها که مر ایشانراست در آن بهشتها نعمتهای دائمی و رستگاری بی انقطاع از نزدیك حق تعالی بدرستیکه مزدیست بزرگ . و نیز آیهٔ کریمهٔ دیگر : **ویبشر المؤمنین الذین یعملون الصالحات ان لهم اجراً حسناً ماکثین فیه ابداً** یعنی مژده بدهید مؤمنان راکه عمل میکنند نیك که حصول معرفت حق سبحانه تعالی باشد و بدرستیکه مرعارفان را است مزدی نیکو که فردوس اعلی باشد ودرنگ کنندگان باشند وجاودان ماندگان‌اند درآن(١) فردوس(٢) .

(١) و همیشه ماندگان اندر آن (٢) فردوس اعلی

بیان روز و شب

الوهیت ظهور و بطون ـ بطورموحدان هند عمر **برهما** که جبرئیل باشد وفنای **برهماند** وتمامی روز ظهور که روز الوهیّت باشد ، هژده **انج** سال دنیاست که هر انجی هزار سال دنیا باشد ، بموجب این دو آیهٔ کریمه **و ان یوماً عند ربك کالف سنة مماتعدون** یعنی بدرستیکه روزی است نزد پروردگار تو مانند هزارسال که می‌شمارند اهل دنیا و آیهٔ کریمهٔ **تعرج الملائکة و الروح الیه فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة** یعنی راجع میشوند بسوی پروردگار خود فرشتگان و روح که عبارت از **جبرئیل** و **برهما** است درروزی که مقدار آن روز پنجاه هزارسال وهرروز ازین پنجاه هزارسال هزار سال متعارف(١) است که در آیهٔ اول بآن تصریح شده است(٢) پس مدت عمرجبرئیل ومدت عمرروز وعمرتمامی عالم که **برهماند** باشد حساب میکنیم، هژده **انج**(٣) سال دنیا باشد وهرانجی هزارسال باشد بی کم وکاست(٤) مطابق حساب موحدان هند ؛ و بدانکه خصوصیت عدد(٥) هژده برای اینستکه مراتب اعداد نزد ایشان منحصر درهژده است و قیامتهای صغری که درین میان گذشته اند و خواهند گذشت آن قیامتها را **کهنده پرلی** میگویند مثل طوفان آب یا طوفان آتش یا طوفان باد وچون این مدت تمام گردد این روزشام شود و قیامت کبری خواهد شد که آن را **مها پرلی** گویند وحکم(٦) این دو آیات کریمه : **یوم تبدل الارض غیر الارض** یعنی روزی که بدل کرده شود زمین را بغیرزمین **ویوم نطوی السماء کطی السجل للکتب** یعنی روزیکه بپیچیم آسمان‌را مانند کاغذ برای کتابت ، وبعد از قیامت کبری درشب بطون که دربرابر روز ظهور است و استهلاك جمیع تعیّنات در حضرت ذات خواهد شد نیزهژده سال انج دنیا است . ـ **اوستهاتم** که عبارت از **سکهوپت** وجبروت است ، مدت این «سکهوپت» حضرت ذات است که اورا فراغ است ازایجاد

(١) هزار ازهزارسال متعارف (٢) شده (٣) هیجده انج (٤) بی کم وزیاد
(٥) اعدادهژده نزدایشان منحصر برهشت وده‌است وازاین بالاترمرتبهٔ شمار قرار نداده‌اند
(٦) بحکم

خلق واعدام عالم و آیهٔ کریمهٔ **سنفرغ لکم ایه الثقلان** یعنی زود است که فارغ میشویم ازشما ای جن وانس، اشاره باین «سکهوپت» است و حضرت ذات در ایام ظهور عالم در مقام ناسوت است و در قیامتهای صغری در مقام ملکوت و بعد از قیامت کبری در مقام جبروت.

ای عزیز آنچه درین باب نوشته شده بعد از دقت تمام و تحقیق بسیار مطابق کشف خود است و این کشف باین دو آیهٔ کریمه مطابق افتاد و با آنکه تو در هیچ کتابی ندیده‌ای و ازهیچکس نشنیده‌ای، اگر بر گوش بعضی ازناقصان گران آید مارا ازین معنی باکی نیست **فان‌الله غنی عن العالمین**.

بیان بی نهایتی ادوار

نزد محققان اهل هند حق تعالی را نه همین یك شب است ویك روز، بلکه‌این شب که تمام شود باز روزمیشود وروزکه آخرشود شب می‌آید الی‌غیرالنهایه واین را **اناد پرواه** میگویند، خواجه حافظ علیه‌الرحمه اشاره بهمین بی‌نهایتی ادوار نموده گفته است:

بیت

ماجرای من و معشوق مرا پایان نیست
آنچه (۱) آغاز ندارد نپذیرد انجام

وهرچه ازخصوصیات ظهور ذات ومخفیات در روز وشب پیشین شده بی کم و بیش در روز وشب دیگر بعینه عود کند بموجب آیهٔ کریمهٔ **کما بدأنا اول خلق نعیده** یعنی چنانکه ظاهر گردانیدیم دراول خلقت موجوداتی راکه معدوم گشته بود، پس بعد از تمام‌شدن‌دورهٔ عالم، آدم بعینه(۲) پیدا شودولایزال چنین‌باشد وآیهٔ کریمهٔ **کما بدأکم تعودون** نیز دلالت برین معنی‌میکند یعنی چنانکه اول شما راپیدا کردم بازهمانطور پیدا کنیم.

(۱) هرچه (۲) این دوره بازعالم ابوالبشر آدم علیه‌السلام بعینه

اگر کسی شبهه کند که خاتمیّت پیغمبرما صلی الله علیه وسلم ازین ثابت نمیشود، میگوییم که درروز دیگر نیز پیغمبرصلی‌الله علیه وسلم بعینه موجود خواهد گردید و خاتم پیغمبران آن روزخواهد گردید، واین‌حدیث شب معراج نیزدلالت برهمین‌معنی میکند: میگویند که پیغمبرصلی‌الله علیه وسلم قطارشتران را دیدکه لاینقطع‌میروند و برهریکی‌دوصندوق باراست ودرهرصندوق عالمی‌است مثل همین عالم ودرهرعالم‌مثل خود، محمّدی؛ ازجبرئیل پرسیدکه این چیست؟ ـ گفت یا رسول‌الله ازوقتیکه آفریده شده‌ام می‌بینم که این قطارشتران میروند(۱) ومن‌هم نمیدانم که این‌چیست ـ واین‌اشاره به بی نهایتی ادواراست.

الحمدلله و المنة که توفیق اتمام رسالهٔ **مجمع البحرین** یافته شد در سنهٔ **یکهزار وشصت و پنج هجری**(۲) که **چهل ودویم** عمر(۳) این‌فقیربی‌اندوه **محمد داراشکوه** بود ـ والسّلام.

(۱) باصندوق میروند (۲) هجری نبوی (۳) ازسنین عمر

اُپنکهت مُندک

ترجمهٔ

محمّد داراشکوه

بتصحیح و تحشیهٔ

سیّد محمّدرضا جلالی نائینی

چاپ تابان ۱۳۳۵

براهمن اول

کهند اول

۱) پیش از همهٔ موکلان ، اول برهما ظاهر شد [یعنی موکل پیدایش] ، آنچنان **برهما** (۲)ئی که کنندهٔ عالم او است ، و رای (۳) جهان است ، آن **برهما** ، **برهم بدیا** (٤) [یعنی علم توحید] را که بزرگترین علمها است و جمیع علوم در اوست ، به‌پسر کلان خود که **اتهربا** (٥) ، نام داشت گفت :

۲) و آن علم را که **برهما** ، به **اتهربا** گفته بود (٦) **اتهربا به انگر-رکهیشر** (۷) (۸) گفت و **انگررکهیشر** این علم را به **ستیه وا** که از اولاد **بهردواج** است گفت واین را ستیه وا به **انگرس رکهیشر** گفت و این علم ، علمی است که از بزرگان ، خردان یافته اند .

(۱) اپنکهت Oupnek'hat تلفظ عامیانه وصحیح آن (اوپ نشد ـ Upanishad) میباشد ـ این واژه از ریشهٔ « سد ـ Sad » گرفته شده و دو پیشوند « اوپ ـ Upa » و « نی ـ Ni » بآن‌افزوده گردیده است ـ پیشوند «اوپ» مؤید نزدیکی و پیشوند « نی » به‌معنای پائین و زیر میباشد ـ و «سد» بمعنای نشستن و ماندن است و رویهمرفته « اُپ نشد » (اوپانیشاد) درلغت سانسکریت بمعنی نشستن نزدیك و اصطلاحاً بنشستن‌شاگردنزداستاد برای آموختن علوم سرّی است ـ لذا بتعلیم سری یا تعلیم معرفت ویاتعلیم کتبی که مشتمل برعلوم سری باشد اطلاق‌میگردد وداراشکوه سرالاسرار یا سرّ اکبر ترجمه نموده‌است .

(۲) برهما : فرشتهٔ پیدایش (آفریدگار) ـ دارا شکوه برهما را به «جبرائیل» تعبیر نموده است . (۳) د : دارای ـ ت : وآرای (٤) برهم بدیا (برهم ویدیا) : علم توحید ، علم ذات مطلق . (٥) اتهربا (اتهرون : نام شخص اول درمذهب هندو وپسر ارشد برهما که گویندآتش را از آسمان بزمین آورد واز برهما علم توحیدآموخت ودیگران‌را یاد داد . (٦) ه و ت : آن‌علم را که به اتهربا ، برهما گفته بود ، اتهربا . (۷) انگر (انگیرس) . (۸) رکهیشر (رکهیشور) : عارف .

۳) **شونك** نام رکهیشری که دولتمند بود ترك زن و لذتها کرده بروش شاگردان نزد انگرس رکهیشر رفته ازاو پرسید که ازدانستن کدام یك چیز ، ای سزاوار تعظیم ، همه چیز دانسته میشود ؟

۴) انگرس گفت : **برهم گیانیان** [۱] میگویند که دوعلم است که آنرا باید دانست ، یکی کلان و دیگری خرد .

۵) گفت علم خرد : **رگ بید** و **سام بید** و**ججر بید** و **اتهربن بید** [۲] و شش **انگ**[۳] وغیره [که لازمهٔ بید است که بخواندن ودانستن نتیجهٔ آیات بید وعلم **بیاکرن** که نحو وصرف باشد ودانستن معنی الفاظ ودانستن وزن وبحرهای خواندن بید ودانستن نجوم که از آن اوقات بجا آوردن عملها معلوم میشود ودانستن قصص و اخبار و دانستن حدیث[۴] وقولهای رکهیشران ودانستن دلایل و دانستن تأویلات و دانستن فقه است ، این است علم خرد] و علم کلان آن علم است که از آن علم ، ذاتی که فنا ندارد و بیزوال است او را بیابد .

٦) و آن ذاتی است که اورا بحس های باطنی نتوان دانست وبحواس ظاهری نتوان یافت و آن ذات از چیزی پیدا نشده است و او بیرنگ است و او را صفتی نیست و اورا چشم نیست مثل چشم ها و اورا گوش نیست مثل گوشها و اورا دست و پا نیست مثل دست و پاها واو همه است[۵] و او خود همه میشود [از برهمه گرفته تا بکاه] او در همه پر است و با آنکه درهمه پر است آنچنان لطیف است که اورا

---

(۱) گیان : بمعنی معرفت و گیانی (گیانن) عارف را گویند ـ برهم گیانیان یعنی عارفان ذات مطلق . (۲) هندوهاوید(بید)هارا کتب الهی میدانند . «وید» بمعنی دانش است وهریك ازاین بیدها مشتمل برچهار قسمت است : ۱ـ سم هیتا (ترتیب متن) ۲ـ براهمن (توضیحات اعمال بید) ۳ـ ارنیك (توضیحات مذهب وفلسفهٔ بید) ٤ـ اوپ نشد (فلسفهٔ بید) و هریك از بید ها چند براهمن ـ چند ارنیك و چند اوپ نشد دارد ـ ریگ ودا قدیمترین و مهمترین وداها و مشتمل بر ۱۰۲۸ سرود است که غالباً ریشیها خطاب بمظاهر طبیعت سروده اند ـ رگ بمعنی سرود روحانی است ـ سام بمعنی آواز و ججر (یجر) بمعنی عمل پرستش و دعائی که وقت قربانی میخوانند . (۳) انگ : بمعنی عضو و حصه است .

(٤) م : احادیث . (٥) م : همیشه است .

نمیتوان یافت و اینقدر پیدایشی که ازو میشود ، درو هیچ کمی نمیشود و او محل پیدایش جمیع عناصر است ، کسانی که عارف و دانا اند ، او را باین روش میدانند .

۷) چنانچه[۱] عنکبوت تارها ازخود پیدا میکند وباز درخود فرو میکشد و چنانچه زمین جمیع نباتات را از خود بر می آرد و چنانچه از آدم زنده موهای کلان و خرد میروید ، همچنین از آن ذات بیزوال همهٔ عالم پیدا میشود .

۸) وآن ذات هرگاه درعلم خود میگذراند که بسیارشوم ، اول غذا میشود و بعد ازغذا **پران**[۲] میشود [یعنی جان میشود] وبعد از جان ، دل میشود وبعداز دل **ستی**[۳] میشود و بعد از ستی همهٔ عالم میشود و بعد از عالم ، عمل میشود و بعد از عمل نتیجهٔ عمل میشود [**شنکر آچارج**[٤] در تفسیر این عبارت مینویسد که اول که بسیار میشود ، درعلم خود بسیار میشود و مراد ازغذا که فرموده است اعتدال سه صفت است که همه ازو بهم میرسد و مراد از پران مجمع ارواح است و مراد از دل نیلوفری[٥] که خواهش وپیدایش ازوست ومراد ازستی عناصر پنجگانهٔ کثیف است که **پرجاپت** [٦] باشد ، تا اینجا تفسیر شنکر اچارج بود] .

۹) آن ذات دانندهٔ همه است باجمال و تفصیل ، علم او برهمه بی مشقت و ریاضت است [یعنی او بریاضت این عام را حاصل نکرده است] وازهمان ذات بیزوال **هرن گربهه** [۷] پیدا میشود و از آن نام و صورت و غذا پیدا میشود .

کهند[۸] دوم

۱) و این را راست بدان و عمل هائی که **گیانیان** در آیات بید دیده اند ودر

---

(۱) م : که چنانچه . (۲) پران : نفس ، جان (۳) ستی (ستیه) : راست ، حق ، وجود . (٤) شنکر آچارج (شنکر آچاریا) : یکی از مفسرین مهم مکتب فلسفی ویدانت میباشد که در حدود اواخر قرن هشتم میلادی متولد و در اوایل سدهٔ نهم در گذشته است . (٥) م : دل کلی (٦) پرجاپت (پرجاپتی) : بمعنی خالق ، پیدا کنندهٔ مخلوقات . (۷) هرن گربهه (هرنیه گربهه) درلغت بمعنی « ازطلا پیدا شده » واصطلاحاً بمعنی مجمع عناصر بسیط (۸) کهند : بخش ، قسمت

هر سه بید آن عمل ها همین است ، آن عمل هارا شما همیشه بکنید که ازین اعمال بآرزوی خود خواهید رسید و درین عالم شمارا راه صواب این است .

۲) هر گاه خواهید که درآتش قربان کنید ، در وقتی که آتش بسیار شعله نداشته باشد و شعله ها خرد خرد(۱) بوده باشد آن وقت(۲) هرچه می اندازند هر روز درآتش بیندازند(۳) بموجبی که در بید گفته شده است .

۳) و هر که بموجبی که دربید است عمل نکند ، اورا در هفت طبقهٔ بهشت جای‌نیست .

۴) چه آتش هفت زبان دارد.(٤)

۵) هر که درآن زبانها در وقتی که بید فرموده است بیندازدآن قربانی (۵) آن شخص را بشعاع آفتاب میرساند و از آنجا اورا بجای پادشاه فرشته‌هاکه اندر است و در طبقهٔ بالای بهشت میباشد میرساند .

٦) وآن قربان دروقت بردن آن شخص‌را بعالم بهشت چیز های خوش‌داده وسخنان شیرین گفته بآنجا میرساند .

۷) این علم خرد(٦) که راه رسیدن از اعمال است ، این کشتی زبون است و

---

(۱) ت: شعله های خرد (۲) عمل هـای بید که درمتن سانسکریت مـذ کور است عبارتست از :

۱- درش - Darsa ۲ - پورن ماسه - Purna Masa ۳ - چاتر ماسیه - Chaturmasya ٤ - آگراین - Agrayana

درش : قربانی است که هر پانزده روز چون ماه بر آید ، میکنند .

پورن ماسه : قربانی است که چون ماه کامل میشود بعمل می آید .

چاتر ماسیه : قربانی که بعد از چهار ماه میکنند .

آگراین : قربانی که درآن «سوم» را درست میکنند .

(۳) ت : بیندازید (٤) نامهای هفت زبان آتش عبارتند از :

۱ - کالی Kali ۲ - کرالی Karali ۳ - منوجوا - Manojava ٤ - سلوهیتا - Sulohita ۵- سد هومرورنا - Sudhumra Varna ٦ - سپهولینگنی - Sphulingini ۷ - وشورچی دیوی - Visvaruchi Devi .

(۵) ت : جك بکنند آن جك (٦) م : خردرا

شکستنی است که عمل قربان(۱) باشد چه از اجتماع عمل هژده(۲) کس کـه درین عمل مقرراند ، آن عمل تمام میشود و اگر کسی این عمل را بی طلب نتیجه بکندو برای خداکند(۳) خوب است وهر که این عمل را برای خدا نمیکنند ومیدانند که بما فایده دارد باعث نجات ما است ، آنها نادان اند و بی عقل اند ، آنها را همیشه پیری ومرگ در می یابد .

۸) و آنهاکه درمیان نادانی و غفلت عظیم **اودیا** (٤) افتاده اند و خود را عالم و دانا میدانند و آزار ها و بیماری ها آنها را چنان براه هلاکت وفنا میبرد که گویا نابینائی را دست نابینائی گرفته راه میبرد و هردو درچاه می افتند .

۹) و اینها (۵) باوجود این نادانی ها خردسال(٦) و بیعقل اند که میدانند هرچه ماراکردنی بود کرده‌ایم وکسانی که خدا را ناشناخته میدانند که بسبب اعمال نیکی‌ها بما خواهد(۷) رسید و آنها(۸) همان نتیجهٔ اعمال را یافته بعد ازتمام شدن نتیجه(۹) در محنت و آزار و جهنم می افتند .

۱۰) عمل بر دو قسم است که از آن نتیجهٔ نیك می یابند(۱۰) ، یکی اقسام قربان(۱۱) ودوم اقسام خیرات ، هر کس که این‌هردورا برای‌حصول نیکی خودبزرگ دانسته است [و **آتما** دانی و معرفت را باعث نجات و رستگاری خود نمیدانـند از همین جهت بسیار نادان است ، دل او از بس که بفرزند و زن و دنیا و دولت مایل و مستغرق شده است] ، او هر عملی که میکنند برای **خواهش** همین چیزها میکنند و نظر بریافتن همین چیز ها دارد ، آن‌کس بعالم ماه رفته نتیجهٔ عمل های نیك خود را یافته باز بجهنم در می آید .

۱۱) وآنهاکه سلوك وریاضت میکنند واعتقاد درست دارند و در صحراها

---

(۱) ت : عمل جك (۲) برای اجرای این قربانی شانزده روحانی (براهمن) باید حاضر باشند بعلاوه قربانی کننده وزن او که‌جمعاً ۱۸ نفر میشوند (۳) م : آفریدگار

(٤) اودیا : «اودیا - Avidya » جهل و نادانی (۵) ت : وآنها (٦) م : چنان خردسال . (۷) ت : خواهد (۸) ت : آنها (۹) ت : نتیجهٔ اعمال (۱۰) ت : نیك یابند

(۱۱) ت : اقسام جك .

مشغولی میکنند و زن و فرزند ندارند [ویا زن و فرزند دارند وطالب معرفت‌اند] یا **سنیاس** (۱) اختیارکرده اند ، آنها بعد از مردن براه شعاع آفتاب صاف شده واز میان آفتاب گذشته بجائی میرسند که آنجا آن **پرش** بیمرگ وبی زوال وکم‌نشونده است [که مراد اینجا ازین پرش **هرن‌گربهه** است یعنی مجمع (۲) عناصر بسیط] .

۱۲) هرکه‌خواهد که **برهم دان**‌شود [یعنی عارف گردد] او را باید(۳) که چنین بداند که نتیجهٔ جمیع عمل ها نهایت دارد ، پس جمیع عمل ها را بگذارد و خواهش آنرا از دل دور کند و بداند که عمل ها پیداکردهٔ این شخص است از همین جهت تمام میشود و آتما همیشه به هستی‌خود باقی وپاینده است وپیدا نشده است ، برای یافتن و عین او شدن احتیاج عمل نیست ، راه یافتن او محض **گیان** و معرفت است و راه دیگر ندارد و باید که بروشی که **مقرر**(٤) است پیش مرشدی برود که آن مرشد بیددان و برهم دان باشد [یعنی حق شناس بیددان] .

۱۳) و آن مرشد را باید که وقتی که مریدرا **در** طلب‌صادق بیابد وبداند که حواس او در ضبط اوست و تکبّر و غرور ریاضت و سلوك ندارد و بروشی که باید برای طلب‌حق آمده است ، آن زمان **برهم بدیا** (۵) راکه ازآن ، **آن ذات** بیزوال می یابند ، بی مضایقه و بی‌پرده راست بگوید ، **این** است راه راست .

براهمن‌اوّل‌تمام شد

(۱) سنیاس ـ Sanyasa ترك دنیا ، فقر (۲) ت : مجموع (۳) ت : باید
(٤) روش مقرراین بود که شاگرد هیزم دردست داشت وپیش مرشد رفت وازاو طلب علم کرد (۵) ت : آن برهم بدیائی .

براهمن دوم

کهند اول

۱) چنانچه آتشی که خوب روشن شده باشد ازآن آتش هزاران شراره که برمیخیزد همه بروشنی و رنگ آن آتش میباشد ، همچنین ای نیکو خو ، از آن **اچهر** (۱) [یعنی آن‌ذات بی نقصان] همه **جیوآتما** ها [یعنی جانها] ظاهر میشوند و درهمان ذات آتما فرو میروند .

۲) وآن ذات عین نور است ، و آن ذات بی‌صورت است ، وآن ذات **پرش** است در درون همه و آن ذات قدیم است ، پیدا نشده است و آن ذات را حواس ظاهری وباطنی نیست و آن ذات پاك ولطیف است وآن ذات از هرن گربهه که همه چیز را پیداکرده است از آن هم برتر است [و از همه بزرگتر است] .

۳) همه حسهای‌ظاهری‌وباطنی که پران ودل [وغیره] باشد و**بهوت آکاش** و باد و آتش و آب و خاك که بردارندهٔ عالمیان است از آن ذات پیدا شده است .

۴) همهٔ عالم صورت اوست وطبقهٔ هفتم بهشت که بالاتر ازهمه‌است سر اوست و آفتاب و ماه هردو چشم اوست و جهات هر دو گوش اوست و بید [که همه چیز ازو دانسته میشود] گویائی‌اوست و باد **پران** اوست [یعنی نفس‌زدن او] وکلّ عالم دل اوست [چه درحالت **سکهپت** اوهمهٔ عالم فانی میشود که دروقت خواب سکهپت دل شخصی که بمنزلهٔ عالم است در جیو آتما محو میشود] و هفت طبقهٔ زمین پاهای اوست وآن ذات جان همه است وجان جانان است [وازآن ذات صورت **عالم کبیر**

(۱) اچهر (اکشر ـ Aksara) : بیزوال و غیر قابل‌تجزیه ونقصان .

که شخص[1] کل باشد و آنرا **بیرات پرش**[2] گویند ظاهر شده است] .

۵) و پنج آتش خاص که بهشت و ماه و ابر[3] بارنده و زمین ومرد و زن باشد ازو پیدا شده است ، آفتاب همیهٔ آتش اول است که بهشت باشد و همهٔ نباتات ازو پیداشده بر زمین میرویند و مرد که اندازندهٔ نطفه است ازو پیدا شده است وهمهٔ پیدایشها ازو پیدا شده است .

٦) وچهاربید ازوپیدا شده است واحرام بستن ازو پیدا شده است وقربانهای خرد و کلان ازو پیدا شده است و خیرات ها و تعیین اوقات عبادت کننده های این کار ها ازو پیدا شده است و نتایج اعمال که بسبب آن ببهشت میروند ازو پیدا شده است و آفتاب وماه بحکم او میروند .

۷) و اقسام فرشتگان و اقسام آدمیان واقسام حیوانات و اقسام پرنده ها و اقسام بادها [که **پران** و **اپان** و **سمان** و **بیان** و **اودان** باشد] ازو پیدا شده است و اقسام غذا ها و ریاضت ها و اقسام اعتقادها و مذهبها و راستی وترك و تجرید [و احکام و اوامر و نواهی] .

۸) و هفت پران [که دو چشم ودو گوش و دوسوراخ بینی و یك سوراخ دهن باشد] ازو پیدا شده است وهفت قوت این هفت[4] ازو پیدا شده است وهفت چیزی که باین هفت قوت دانسته میشود وهفت چیزی که ازین هفت قوت گرفته میشود و محل بودن این هفت که در همهٔ جانداران است ازو پیدا شده است [وازحس‌ها چیزی که مخصوص آنهاست محسوس میشود اما قوتهای آن حسها محسوس نمیشود و طبقهٔ بهشت[5] که در آن نتیجهٔ اعمال می یابند ازو پیدا شده است] .

۹) [وهفت بحرمحیط ازو پیدا شده است] وهمه دریاهای[6] خرد و کلان ازو پیدا شده است وهمه کوهها ازو پیدا شده است و مزه های نباتات ازو پیدا شده است ، از همین دانسته میشود که هر گاه این همه چیزها ازو پیدا شده است ، او عین همه است .

(١) ت : که یعنی شخص (٢) ت ، ورات پرش (٣) ت : بهشت وابر
(٤) م : آن هفت (٥) ت و م : هفت طبقهٔ بهشت
(٦) درهندوستان رودخانه را دریا میخوانند ودر اینجا نیز مقصود رودخانها است

۱۰) اینهمه عالم همان **پرش** است [یعنی آن پرش درهمه پراست] وجمیع اعمال ریاضتها[1] همه اوست وعین آن برهم است وآن برهم [ازهمه بزرگتر است و برتر است و] بیمرگ است ، اینچنین برهم را هرکه باین روش بفهمدکه او در میان دل [**من**][2] است ، او همه گره های نادانی [و غفلت] خودرا وا میکند .

کهند دوم

۱) ای نکوخو ، اوظاهراست ، او نزدیکتر است ، در حجرهٔ دل میباشد و در حجرهٔ دل سیر میکند و از برهم مرتبه‌ای بزرگتر نیست . همهٔ عالم از متحرك و جاندار و جسم زنده درمیان اوست ، او را از همه بزرگتر باید دانست ، او از عقلی که از آن چیزها درك[3] میکنند از آن هم بالاتر است ، اصل همه اوست .

۲) او عین نور است ، او از هر لطیفی لطیف‌تر است ، همهٔ عالم وآنچه در عالم است ، همه در میان اوست ، آن ذات بیزوال است و برهم است و پران است و گویائی است و دل است و راست است و حق است و بیمرگ است . ـ ای مرید نیکوخو نشانهٔ [قصد دل] اوست ، تو اورا نشانهٔ [دل] خودکن .

۳) **اپنکهت** هاراکه آیات توحید است کمان کرده وتیرمشغولی دلرا بآن[4] پیوسته بقوت دلی که طالب اوست و بغیر متوجه نیست کشیده بآن ذات بیزوال که نشانهٔ قصد تو است برسان .

۴) ای نکوخو ، **اوم** راکمان کرده و جیوآتما[5] را تیر ساخته وبرهم را نشانه کرده مقیّد و متوجه شده مثل تیری که در نشانه درآید ، جیوآتما را دربرهم درآرکه عین آن نشانه خواهی شد [**و** این نشانه خرد نیست که بیم خطاکردن در آن باشد ، نشانه‌ایست که درهمه‌جا پراست واحتمال خطا ندارد ونیز **جیوآتما** همچنان تیری است که از هر طرف بآن نشانه میتواند رسید و از هر طرف که بیندازد باو

(١) ت : و جمیع ریاضتها (٢) من ـ Mana بمعنی ذهن و دل و وسیلهٔ رابطهٔ محسوسات است . (٣) ت : ادراك (٤) ت : بآن کمان (٥) ت : کمان و جیوآتما

میرسد واندازندهٔ تیرهم خود همه جاست ، پس درین شك میار که هر گاه اینطور کمان و اینطور تیر و اینطور نشانه و اینطور تیر انداز باشد ، خطا شدن ممکن نیست ، **رگ بید** راکمان کرده و**ججر بید**را تیر کرده و **سام بید** رازه کرده باهنگ خواندن سام بید را آوازنده(۱) کرده ، برهمی راکه عین بیدهاست وروشن وپاك است اینچنین برهم را نشانه(۲) کند] .

۵) بهشت وزمین وفضا و دل با جمیع حواس همه در رشتهٔ ذات او کشیده شده(۳) است و چنانچه دانه های مروارید در یك رشته کشیده شود ، همان یکرشته را آتما بدانید و دیگر همهٔ گفتگو(٤) را بگذارید و آن آتما قابل [**مکت** و] رستگاری است .

٦) چنانچه ناف پایهٔ ارابه که همهٔ چوبهاباآن مربوط(٥) است همچنین رگی که بدل [نیلوفری] پیوسته است و همه رگها باو متصل است در میان آن دل بهر صورتی و بهر روشی که میخواهد آن آتما سیر میکند، همان آتمارا **اوم** دانسته مشغولی کنید که او شمارا برای گذرانیدن از دریای غفلت مبارك است .

۷) او دانندهٔ همه است [واورسانندهٔ همه است] ، بزرگی او درزمین است و در آسمان است و در **برهم پور**(٦) [یعنی تن آدمی که شهر خداست و از عقل نهایت روشنی دارد] ، سوراخی که در میان دل است ، در آن میان آتما است ، باو مشغول شوید که آن آتما بادل عین دل شده است وحرکت دهندهٔ تن وحواس اوست ، درین بدنی که عین غذاست نزدیك شده مانده است ، دانایانی که حواس را درقید ضبط در آورده اند بروشنی عقل او را می بینند و آن آتما عین سرور است و بیزوال است و ظاهر است .

۸) از دیدن او گره های دل گشاده میشود و شك ها برطرف میشود و عمل

(۱) ت :آوازه (۲) م وت : همیشه نشانه (۳) م : حواس دراو کشیده شده
(٤) م : گفتگوها (٥) م : مضبوط (٦) برهم پور Brahma Pura :
شهر برهم ، جای سکونت برهم .

های نیك و بد ، ازو دور میشود .

۹) دراطلاق ، مطلق ترین مطلق‌هاست ، و درقید ، مقید ترین مقید هاست ، در خانهٔ عقل که روشن است ، آن برهمی که منزه و پاك است و قسمت پذیر نیست و آنچنان نورانی است که نور نور هاست و آنچنان روشن است کـه روشن روشنی هاست ، کسانیکه آتما دانند یعنی جیو آتما و آتمارا یکی دانسته اند ، اورا میدانند .

۱۰) روشنائی آفتاب و ماه و ستاره ها و برق و آتش ، بروشنی او نتواند(۱) رسید و ازروشنی او اینها همه روشن اند و همهٔ روشنیها از اوست [آفتاب وماه باو نمیرسد ، باد باو نمیرسد ، فرشتها باو نمیرسند ، بهیچ راه باو نتوان رسید مگر ازراه مشغولی باو توان رسید] و او پیدا کنندهٔ جمیع عناصر است و بروشنی خود روشن است و منزه ومبرّاست ، هرچه دیده میشود همان برهم است .

۱۱) وآن برهم بیزوال است ، پیش اوست ، پس اوست ، چپ اوست ، راست اوست ، بالا اوست ، پائین اوست ، همه جا پر است وهرچه دیده میشود همان برهم بزرگ است .

براهمن دوم تمام شد

(۱) ت : نمیتوانند

براهمن سوم

کهند اول

۱) دو پرنده خوب اند وهردو همیشه همنشین‌هم اند و با یکدیگر یار اند و دریك درخت می‌باشند ، یکی از آن‌دو ، میوهٔ آن درخت‌را شیرین دانسته میخورد و دومین هیچ نمیخورد و می بیند [مراد ازین دو پرنده که یکی میخورد و دیگری نمیخورد و می بیند ، آنکه میخورد **جیو آتما** است و آنکه نمیخورد و می بیند **پرم آتما** [۱] است ومراد ازدرخت بدن ومراد ازمیوه‌ای که شیرین دانسته میخورد نتیجهٔ اعمال است] .

۲) و آن پرنده که میوهٔ[۲] آن درخت را میخورد ، بسبب نادانی ازحقیقت خود واقف نیست ، ازهمین جهت درفکر و آزار است ، وقتی که برحقیقت آن پرنده‌ای که چیزی نمیخورد وتماشا می بیند[۳] مطلع شود اوهم [از خوردن باز میماند و مثل او میشود [یعنی از قید عمل فارغ] و بی فکر و اندوه میگردد .

۳) و **جیو آتما** وقتی که **گیانی** میشود [یعنی عارف میشود] ، آن‌زمان این چنین آتما را می بیند که آن آتما خود بخود روشن است و پیدا کنندهٔ همه است و صاحب همه است و همه‌جا پر است و **هرن گربهه** ازو پیدا شده است وقتی که اورا اینچنین بداند ، آن عارف نتیجهٔ عمل نیك و بد را از خود دور کرده ، بآن آتما پاك یکی میشود .

(۱) پرم آتما Parama Atma : روح مطلق (۲) ت : پرنده میوهٔ
(۳) م : میکند

۴) **پران** پرانها اوست و درهمهٔ عناصر ، ظاهر اوست ، هر که او را میداند او گیانی و خدا شناس است و آن خدا شناس هرچه بگوید او را بگویند که سخن زنده[۱] میگوید چه او از برهم میگوید وهمه دربرهم است و برهم ازهمه بزرگتر است و آن‌خداشناس وگیانی چطور است که همیشه خود باخود درعیش است وخود باخود[۲] در بازی و لذت است وخود خودرا دوست میدارد [واگرعملی ومشغولی هم احیاناً بکند] در میان گیانیان وموحدان بزرگ ، بزرگ است .

۵) و راه یافتن آن آتما ، همین راستی ومشغولی ومعرفت است باو وازترك کردن لذتهای ظاهری همیشه درهمین بدن خود آن آتمائی راکه نور ذات[۳] است می بیند ، آنهائی که از همهٔ عیبها و نقصان ها پاك شده‌اند ، آن عارفان می بینند .

۶) هر که راستی دارد او ظفر می یابد و آنکه راستی نداردظفر نمی یابد و از راهی که باو میرسند ، آن راه هم راست است و آن عارفانی را که هیچ خواهش نمانده است ، ازین راه راست باو میرسند که آنجا خزانهٔ راستی است و در آنجا راستی پر است .

۷) وآن بزرگ است وبروشنائی‌خودروشن است وصورت او باندیشه در نمی آید . با آنکه از هرلطیفی لطیفتر است ، بنظر در نمی آید واو[۴] از هردوری دورتر است و ازهر نزدیکی نزدیکتر ، [ناعارفان را از دور ، دورتر است وعارفان را از نزدیك ، نزدیکتر] اورا در حجرهٔ دل خود می بینند .

۸) اورا بچشم نتوان دید و اورا بزبان توصیف نتوان کرد واورا بهیچ‌حسی در نتوان یافت و اورا بریاضت و اعمال نتوان یافت ، او را ازگیان خالص و معرفت صرف میتوان یافت و دلهای کسانی که از معرفت و توحید صاف و روشن شده است بآن دل وقتی که آنها تصور آن ذاتی که قسمت پذیر نیست وازدو کانگی منزه است بکنند آنها می بینند[۵] .

(۱) ت : نگویند که سخن زیاده ـ م : بگویند که سخن زیاده میکنند
(۲) ت : خود بخود (۳) ت و م : نور پاك
(۴) ت : واو بنظر در می‌آید (۵) م : یك تن آنها نمی بینند

٩) وآن آتمای لطیف را بغیر از دل پاك نتوان دانست ودر آن دل پاك که بدن لطیف است پنج باد [که **پران** و **اپان** و **بیان** و **اودان** و **سمان**] باشد وجمیع حواس می باشد[١] و این همه در رشتهٔ آن دل کشیده شده است وقتی که آن‌دل[٢] پاك شود ، آتما میشود وصاحبی خودرا ظاهر میکند .

١٠) و خاصیت این چنین دل پاك است که خواهش هر عالمی و آرزوی هر چیزی که بکند باو میرسد ، پس هر گاه او خواهش آتما بکند ، چرا بآتما نرسد که همهٔ خواهشها در آتما است ، هر که دولت دنیا وسعادت عقبی بخواهد اینطور عارف وگیانی را پرستش بکند .

کهند دوم

١ و ٢) کسی که‌این‌دل‌را خانهٔ خداوند واین خانه‌را عین خدا داند وبداند [که همهٔ خواهشها و آرزو ها ومرادها درین خانه است] وهمهٔ عالمها دراین خانه است واز روشنی او همهٔ عالم دیده میشود [وهمهٔ عالم‌ها از روشنی او[٣] پاك می ـ نماید] ، این چنین هر که بآن آتما بی‌خواهش و آرزو مشغولی کند ، ازوتعیّن بدنی برمیخیزد و هر که برای خواهش و آرزو مشغولی کند بآن خواهش و آرزو میرسد و هر که بی خواهش و بی‌غرض[٤] مشغولی کرده است ، همهٔ خواهشها[٥] درو محو میشود چه خواهش او آتما است ، اورا خواهشی نمانده است .[٦]

٣) وآن اتمارا بغیرازعلم توحید ، به‌بسیار خواندن نمیتوان یافت وبغیراز دانائی توحید ، بدانائی دیگر نتوان یافت وبغیر از شنیدن توحید ، بشنیدن چیزهای دیگر[٧] اورا نتوان یافت ، هر که او[٨] می‌خواهد ، تن خودرا باو مینماید وهر کرا قوت توحید و معرفت نیست و دل خودرا بچیز های دیگر بسته است وطریق سلوك و مشغولی ندانسته است ، او آتمارا نمی یابد .

(١) م : میباشند (٢) ت : وقتی هر آن دل (٣) ت : آن
(٤) ت : وغرض (٥) ت : خواهشهای او (٦) ت : نمانده
(٧) ت : چیزهای بسیار (٨) م : هر که را او ـ ت : هر که او را

٤) هر کراقوت توحید ومعرفت‌است ، اودرخانهٔ‌ای که آن‌خانهٔ خود خداست در می آید وعین او میشود .

٥) همهٔ [گیانیان و] عارفان‌اورا یافته‌ازتوحید [وگیان] آسوده[١] میشوند و میدانند و میفهمند که ما را هیچ کردنی نمانده که بکنیم و از همین جهت بی تعلق شده‌اند وآرام دارند و آن عارفان آن ذاتی راکه در همه است ، در همه یافته عین همه میشوند .

٦) و از [اپنکهت‌ها و] آیات توحید تحقیق نموده‌اند ومشخص کرده اند که آتما حق است و دانستن غیر آتما باطل و کسانی که فقیری [وسنیاسی] و ترك و تجرید اختیار نمودند ، خودرا بریاضت پاك کرده‌اند ومشغولی میورزند ، آنها وقتی که ازین عالم بآن عالـم برهما میروند ، با برهما در آن عالم بوده هـر گاه [**برهما مکت و**] رستگار میشود آنها هم[٢] [مکت و] رستگار میشوند .

٧) [وگیانی] موحد وقتی که تن را میگذارد وجمیع حواس وقوای او به موکلان خود میرسد ، او[٣] نتیجهٔ عمل نیك و بد نیست که[٤] در بهشت یا دوزخ درآید[٥] ، **جیوآتمای** او به آتمای بزرگ بی نقصان یکی میشود .

٨) چنانچه دریا ها ، مسافت را طی کرده ونام وصورت[٦] گذاشته با بحر محیط یکی میشود همچنین [گیانیان و] موحدان نـام و صورت خود را گذاشته ببزرگ بزرگان میرسند و آن بزرگ بزرگان بروشنی خود روشن است [و محیط است و همه جاست] .

٩) هر که آن برهم‌را بفهمد ، برهم میشود [یعنی‌هر که خدا را بفهمد خدا میشود] ودراولاد[٧] هیچکس بی [گیان و] عرفان نمیشود وازدریای غم واندوه[٨] و آرزو و دریای اعمال گذشته وگره های دل او گشوده[٩] بیزوال میشود .

١٠) این سخن‌رابکسانی که‌عمل‌هائی که دربید گفته‌شده[١٠] بجامی آورند

(١) م و ت : سیر وآسوده (٢) ت : آنها گیانی و موحد شده
(٣) ت : اورا (٤) ت : بدکه (٥) ت: درآید نیست (٦) ت : صورت خودرا
(٧) م و ت : اولاد او (٨) ت : ودریای‌اندوه (٩) م : گشوده گردیده ـ ت: گشاده
(١٠) ت : گفته است

و معنی بید را میدانند و طالب خدا اند، بآنها بایدگفت و باید فهمانید و بدیگری نباید گفت .

۱۱) انگرس رکهیشر[۱] بشاگرد خود علم توحید را باین روش گفت و آموخت وگفت هر که به بیداعتقاد ندارد، این علم را باو نبایدگفت .

[گیانیان را **نمشکار** ! ـ گیانیان را نمشکار ! ، یعنی]

موحدان را تواضع !

موحدان را تواضع !

تمام شد **اپنکهت مندك از اتهربن بید**

(۱) م و ت : انگرای رکهیشر

فهرست مندرجات «اپنکهت مندك»

لغات سانسکریت «اپنکهت مندك»

آتما Atma ٥-١٠-١١-١٢-١٣-١٤
آکراین Agrayana ٤
اپان Apana ٨-١٤
اپنکهت Oupnek'hat ٩-١٥
اپنکهت مندك Oupnek'hat Mandek ١
اتهربا Atharva ١
اتهربن بید Atharvan Veda ٢
اچهر Aksara ٧
ارنیك Aranyaka ٢
اندر Indra ٤
انك Anga ٢
انکرس رکهیشر Angiras Risivara ١-٢-١٦
اوپ نشد Upanishad ١-٢
اودان Udana ٨-١٤
اودیا Avidya ٥
اوم Om (Um) ٩-١٠

براهمن Brahmana ١-٢-٥-٦-٧-١١-١٢
برهم Brahma ٦-٨-٩-١٠-١١-١٣
برهما Brahma ١-١٥
برهم بدیا Brahma Vidya ١-٦
برهم پور Brahma Pura ١٠
برهم کیانیان Brahma Jnanin ٢
بهردواج Bhardvaja ١
بهوت آکاش Bhuta Akasa ٧
بیاکرن Vyakarana ٢
بیان Vyana ٨-١٤
بید (وید) Veda ٢-٣-٤-٧-٨-١٦
بیرات پرش Virata Purusa ٨

پران Prana ٣-٧-٨-١٣-١٤
پرجاپت Prajapati ٣
پرش Purusa ٦-٧-٩
پرم آتما Parama Atma ١٢
پورن ماسه Purna Masa ٤

ججربید Yajur Veda ٢-١٠
جك Yagna ٤-٥
جیوآتما Jiva Atma ٧-٩-١١-١٢-١٥
چاترماسیه Chaturmasya ٤

درش Darsa ٤

رگ بید Rig Veda ٢-١٠
ریگ ودا » ٢

سام بید Sama Veda ٢-١٠
سپهولینگنی Sphulingini ٤
ستی Sati ٣
ستیه‌وا Satyavaha ١
سد Sad ١
سدهومرورنا Sudhumra Varna ٤
سکهپت Susupti ٧
سلوهیتا Sulohita ٤
سمان Samana ٨-١٤
سنیاس Sanyasa ٦-١٥

شنکرآچارج Sankaracharya ٣
شونك Saunaka ٢

کالی Kali ٤
کرالی Kārali ٤
کهند Khanda ١-٣-٧-٩-١٢-١٤

کیان Jnana ٢-٦-١٥
کیانی (کیانن) Jnanin ٢-١٢-١٣-١٥
کیانیان Jnanin ٣-١٥-١٦

مکت Mukta ١٠-١٥
من Mana ٩
منوجوا Manojava ٤

نمشکار Namaskara ١٦

ورات پرش Viratapurusa ٨
وشورچی دیوی Visvaruchi Devi ٤
وید (بید) Veda ٢

هرن گربهه Hiranyagarbha ٣-٦-٧-١٢